



اقُوْضُ امْرُؤٌ اِلَى اللّٰهِ

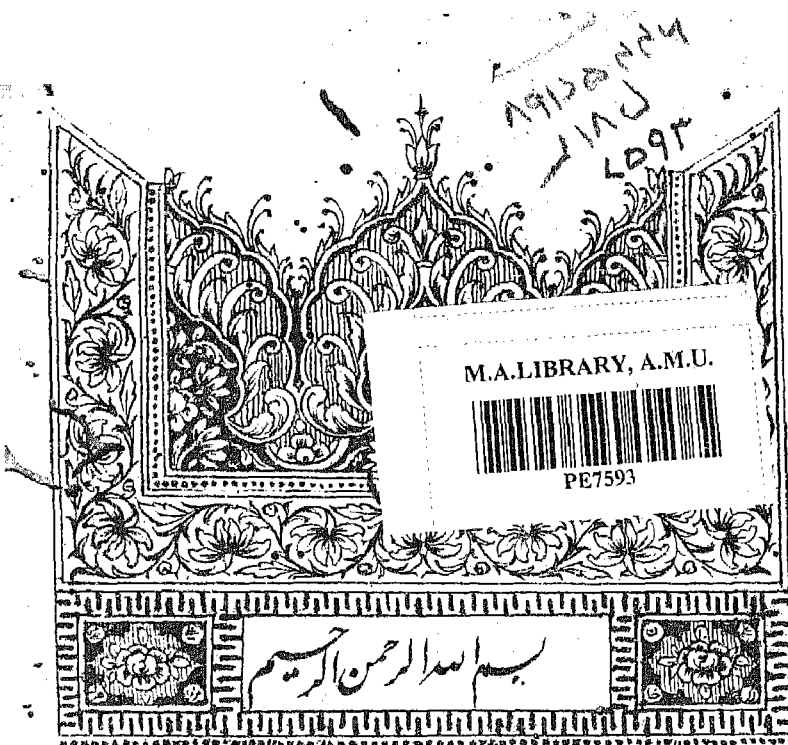
الحمد لله والمنه که درین ایام میمنت الیقام عروسی گارین بهار پیراهن

وفاقی

که میرمنشی اب اسفالد که بهما بر بود و در نشر و نظم کوی سبقت از اقران می بود

مطبع حسن فیه حسن ضویر طبعی شید





هر چند طوطی شکرین مقال خالصه را در برابر آئینه بیان میگذاردم چون همه  
 عوز و گان بختیاری آید و چند آنکه بلبل نوا سخ دل از خیالات گوناگون  
 گلهای تازه مینمایم چون طائر تصویر لب نوا سخی نمیکشاید شاید این بختیاری  
 هوای جمل حدیث و پر سخیده آن سود نیست خام استغفر الله به مقامی که  
 خاصان را گاه الوهیت از قدم سر گذر نمیتوانند کرد و به عامی نابکار را چه پا  
 طاق که قدم تواند نهاد و او عجب که این کم حوصله را خیال شناسی صمدیت از روی  
 جوشیده این خیال نیست تا تمام نعوذ بآیه حاجتگاه لسان کرد و بیان ملا علی کاظم  
 است هر چه بوده نوی بهره ذرا چه دهان که دهان تواند کشاد و شاهنشاهی  
 گند افکار او در شایم قصر بلند از دانش نیرسد و جهان بینی است که کشید  
 او با هم افهام از خوف دریای پیدائش صفاتش خشک گردیده قلبش میسازد  
 و بر سریت که انشاء علوم عالم علوی ولی را بیست نقطه لفظ آن صفتی قلم نمیشود

این کتاب از کتابخانه  
 مکتب عالی اسلامی  
 تهران  
 شماره ثبت  
 ۱۸۷  
 شماره قفسه  
 ۱۹۱۵۴۲۶

و ناظمی است که مستبح افلاک سبعة و مستدس جهات سته را بر او اوقاف جوئیت بود  
سلوح افلاک آینه تهنیت بخشید و فرزیت بخشیده و از خطوط شعاعی نور شید بر خا  
بیاض صبح بل طلای کشیده لطمه جو صفت و نیام از زبانه امیزین خجالت نباشد  
و ما نم تو ای میدوار فیض مدد تو ای گر بگوشت محمد و خوشا خانه دل یوانه که منشا  
نعت احمدی درو متزل گزیده که بقوت سیر خجرت فصاحت و بلاغت بلی فصحا و بلغای  
عشوب و عجم را بر زمین عجز و ناتوانی انداخت و لطف و مروتی باغ خانه سرگردان با  
سرگردانی آرزو شنی بی محمدی آن خست کشیده که تباکی بود و خجرتی عالم نبوت رسا  
در قلم و جهان جهانیان از فراخت نبی است که ابر عطای از کائنات گلستان بوش  
سیرابی عطا نموده و در سولست که جواهری بهای تو لال تاج نقوشی از بیت آورده  
اگر نه ذات مقدس شش پناه نوح بودی اگر داب موج بحر طوفان چگونه خجالت  
و گرنه آب لطف و جود اهلش در ظاهر ابراهیم خلیل جاگرفتی حرارت آتش شعله آگه بود  
چسبان و بانظاف آورده گلزار گردیدی از زبانی چار یار و یوان نش مرتین است او  
خامسی بیچ تن گنای سنالشن و ن لطم محمد فیض بخشش و عالم محمد بشوای جن  
و آدم و محمد باعث ایجاد گویند و محمد رحمت حق فخر دارین و فلک از نور فاش شده  
نور روشن و زمین از خالیا ییشته که گاشن و سلیمان و دین و رور کمر و سکندر و در  
حاجت و اما بعد امید و ار مغفرت از جناب خلاق که محمد فیض بخشش بن علام سر در  
خفا که تعالی ذنوبها سالن قصیده کا کور می رای زین باب فهم سلیم عقل متین اصحا  
طبع متقی جلوه گرفته بسیار و که اکثر مسوات نظم عشر از دای طبع بلند گلشن خندا  
و بلبش شانسار معانی در سینه سینه اش از مضامین این نگین این منشوی همی این دریا  
مضامین عبارت موج خیرش و افکن قلیوتان و ان شیهین گشته است اشعار و لا و این  
استفقتی افزای حواطر شعرای عالم مقلد نظم را از وجود با کمالش رویت تمام و تر از ازا

[illegible]



[illegible]



که شاه بدن موصوف ز بسیار صرف آن می فرمودند و باین تقریب علم  
و مشایخ و فقرا و اغنیاء و غیره هر قسم مردم جمع می آمدند و سیر و تماشا می عجیب  
میداد و رقم این اوراق پیش از انعقاد مجلس روضه بنگار ششم حسب الترتیب  
منشی به پارسای تفری که بامولف میداشت آمده متقابل بنده نشست فرمود  
چنین خوانید گفتیم مطول بر مجر و یک نام کتاب از زبانم برآمد معنی فصاحت و بلاغت  
بوضع بیان کرد که جماعت کثیر از عالم و جاهل پیرامون او حلقه بسته متوجه باشما  
تقریر و انجایشان گشتند و یقین محظوظ بودند پس چندین بار با اتفاق دست داد  
که عالمی را صفای تقریر و بیان شیرین او محو میکرد و درون سینه چندان مهارت  
کامل دارد که عالمان این فن پیش او خط می کشند و حلقه عبودیت در گوش  
می اندازند سوا می آن کلمات دیگر هم بسیار دارد که تعداد آن درین مقام  
خالی از تکلف نیست خلاصه بعد از انقضای مدت ده سال که صحبت شاه به  
بهجت شتی که اظهار آن محض طعن و مقال است از وزیر الممالک نواب شجاع الدوله  
بریم غرور و دیهات جاگیر ایشان که قریب به محاصل یک لکبه رویه بود به  
سرکار دولتمدار درآمد و شاه موصوف باینهمه طنطنه و شجاعت سیادت مجبوس  
زندانش ندید برین ضمن حاوی کلمات مرع شایع و ساد است بمقبول بارگاه  
لمنه لی اخوند احمد علی که باران سیاح که تنش گشت از محاکمات سیر و شاد  
ساخته و پیچیده شدن بارهای کلفت از دوش و زگرانداخته و با ستادی نواب  
محمد جواد پهلوان بهادر و حبه علیخان ممتاز و بهادر الملهای و خانسلطان  
و دو تنهای ایخان سرورایها داشت و اکثر کار خانجی که وزیر الممالک  
بواسطه خوانین سربازی غوثی که سرانجام میداد و تا زمان تحریر بدست  
روز اولی بر ساد و شست غوثی دارد و پاشک تنگان زمانه

[illegible]

افرنیض بخشی خود محروم نمی گذارد و از زمان دراز تمنای رفاقت منشی در  
نبرد داشت فرصت و تفریح را از دست نداده بر خلع استیصال از مقامات  
بسیوی بسکین و ندی خان افغان طلب متضمن شوق هر چه تمام تر روزهای بسیار  
نام نهادم  
سبب این اختراجات ضروری مصحوب بر کارهای تیر رفتار و ستاندرا قم سطور در  
وقت در خدمت آخوند صاحب حاضر بوده نام منشی را که قواموشن نموده بودند  
نشان داد منشی که در شاه جهان پور بود بجهت خطا بوضع معقول به عرض تحریر  
در آورده و عده چند روزی که درین بین شقه و خطا خاص نواب زیر الحاکم  
بنام جواهر علی خان بن مضمونش قول اجلال فرمود که شاه مدد مرام متعلقان و  
مصاحبین قید انداخته پیش خود نگه دارند جواهر علی خان مخفی شقه بدست آخوند صاحب  
داده بودند که یک شبگیر خود را بخانص پور که بالفعل شاه مغز الیه در اینجا افت  
وارد رسانید و خبر باید گرفت آخوند صاحب موصوف بنور حکم خان شار الیه بفرست  
هر چه تمام تر و آن منزل مقصود شدند منشی که حسیب ایشان می آمد در وسط راه  
و دو چار شده همراه رکاب محقق برگشت هرگاه با شاه مدد اتفاق افتاد  
شد منشی خائف شده یک مرتبه قالب تخی ساخته که مبادا ماران هم بقید انداز  
بعد از چند روز از دستبواس خاطر که خیلی دارد و نجات یافته بواسطت ایشان  
ملازمیت جواهر علی خان فایز گشته به مواجب پیش قرار و رسوم دیهات جایگز  
بجای الیه نواب بهو یک ممتاز گشت مدت هفت سال بعنوان معقول اطمینان  
خاطر بفرموده بار قم سطور که آشنا بهائی میرین اشتهایالی نیاز بصحبت  
می گیر میکند اشته بعد مدت دراز اسبب وقوع بعض حوادث از سر کار نوا  
نظار جدا شده و کهنه فوت معرفت جواهر علی خان خواجه سر بلازمیت بندگان  
عالی متعالی وزیر الحاکم نواب آصف الدوله بهادر و مقاربت انداخته مواجب بفرست

نوکر شد بعد انقضای دو سال که عنبر طرخان ازین عالم رحلت کردند سرشتی در کار  
 منشی هم از حضور سخت باز متوجه فیض باد شد بدست منشی اتقی سرکار عالم دار نظام  
 مرتبت جا گرفت تا شش سال وضع خوش گذرانید این سال سوم است که در حواس  
 تخلی بهم رسیده از خود بیگانه ساخت چون سرشار عارض حال گشت درین وقت  
 تحریر فی الجمله متوجه بافاقت شد و اجتماع حواس از و چنانچه بمعنی شعر و سخن می رسد  
 و جواباتی مقابل بر سوال میسر شد و شش صحت کامل نصیب نیکو که چنین است  
 متصف بکمالات خصوص در فن انشاء و رین جزو فیضان بود ندارد و هر چند که از قوه  
 است و است اما بسبب کثرت مطالعه کتب کلام اهل اسلام و مآثر سنت صحبت علما  
 ایشان چندان اعتقاد و باند هب خود ندارد و بیشتر امانت اقوال باطله مجتهدین  
 خویش میکند مولف اوراق که او را دریافت میل و شش بتصووف یافت چون شرح  
 این حکایت طولی دارد و بنا بر خطبه شبیه قلم بدان وادی عطف عنان نموده به دعا  
 میگراید که بسبب و ارشادکی فراخ سنوات نظم و نشر پریشان و ضایع میگردد نشیت ام  
 هر چند بو عطا و ضایع تحریر میگردد و کم که کتابی در دین باقی میماند و حرف باران گوش  
 ناچار اوراق پریشان بجز از قلمدان ایشان برآورده و بعضی در حالت جوانی  
 معزالیه خدمتگار که بخود ار کار خانجانی بودند من ساینده مسودات عباتی و لاحق بر  
 صفحہ کاغذ در تحریر و آردم پس از آنکه درخواست خطبه کردم در جواب  
 محکم بر اقم شد که شما چرا نمیدانید سبب الایامی شریف حرفی چند بر زبان من در  
 به معرض کتاب در آورده بودم غیر می بود عده چند روز برای گرفتن نقل سپرد  
 گم کرد چنانچه اکثر جاها با ما نقد و عبارت خطبه رواج یافت هر گاه یک مکتوب باقی  
 بهم رسیدند بیاسل ایامی آشنائی احوال نموده و منشاء منشی بعد عبارت  
 خطبه را در متنصاف عیب کرده شد و جهان این حقیر از نوشتن ترش عایت

نوکر شد بعد انقضای دو سال که عنبر طرخان ازین عالم رحلت کردند سرشتی در کار  
 منشی هم از حضور سخت باز متوجه فیض باد شد بدست منشی اتقی سرکار عالم دار نظام  
 مرتبت جا گرفت تا شش سال وضع خوش گذرانید این سال سوم است که در حواس  
 تخلی بهم رسیده از خود بیگانه ساخت چون سرشار عارض حال گشت درین وقت  
 تحریر فی الجمله متوجه بافاقت شد و اجتماع حواس از و چنانچه بمعنی شعر و سخن می رسد  
 و جواباتی مقابل بر سوال میسر شد و شش صحت کامل نصیب نیکو که چنین است  
 متصف بکمالات خصوص در فن انشاء و رین جزو فیضان بود ندارد و هر چند که از قوه  
 است و است اما بسبب کثرت مطالعه کتب کلام اهل اسلام و مآثر سنت صحبت علما  
 ایشان چندان اعتقاد و باند هب خود ندارد و بیشتر امانت اقوال باطله مجتهدین  
 خویش میکند مولف اوراق که او را دریافت میل و شش بتصووف یافت چون شرح  
 این حکایت طولی دارد و بنا بر خطبه شبیه قلم بدان وادی عطف عنان نموده به دعا  
 میگراید که بسبب و ارشادکی فراخ سنوات نظم و نشر پریشان و ضایع میگردد نشیت ام  
 هر چند بو عطا و ضایع تحریر میگردد و کم که کتابی در دین باقی میماند و حرف باران گوش  
 ناچار اوراق پریشان بجز از قلمدان ایشان برآورده و بعضی در حالت جوانی  
 معزالیه خدمتگار که بخود ار کار خانجانی بودند من ساینده مسودات عباتی و لاحق بر  
 صفحہ کاغذ در تحریر و آردم پس از آنکه درخواست خطبه کردم در جواب  
 محکم بر اقم شد که شما چرا نمیدانید سبب الایامی شریف حرفی چند بر زبان من در  
 به معرض کتاب در آورده بودم غیر می بود عده چند روز برای گرفتن نقل سپرد  
 گم کرد چنانچه اکثر جاها با ما نقد و عبارت خطبه رواج یافت هر گاه یک مکتوب باقی  
 بهم رسیدند بیاسل ایامی آشنائی احوال نموده و منشاء منشی بعد عبارت  
 خطبه را در متنصاف عیب کرده شد و جهان این حقیر از نوشتن ترش عایت



انیم صرصر حواشی ارسته دوم اعانت و تقویت اهل اسلام که در محاربات جنگ  
 مسلمانان را عصبه مشکلی بکار افتاده ناخن بشیر مرغ و تشن کسانى کشاوه حقیقت جنگ  
 ناموس مستحقان لواحق عثمان شرف الدوله محمد ضابطه خان سازارز قید و کین  
 که قوم افغان ازین حادثه در افغان بود و از دست سزا و لایم بهمه که بطلب فطری  
 آمده که وی نیزه بازمانده قمرگان که چشمه سیرمون خانه اش حلقه زوده بودند خانه کورا  
 مانند نگاه بر آوردن هنگام انتشار پنجاه و شصت هزار سوار متعاهیر روی گنگت  
 عثمان از اخته موجه آن ضلع شده در قتل کفر عمن خود آن حکم نصرت کاب  
 موسوی گشتن در غرق آنها گنگا را حکم روئین فرمودن احمد خان بهادر  
 را که پس از مصاف عظیم بدست آن مخالفین دستگیر شده بود در عین دستگیری  
 نموده با نهایت تحوین و تیر و تیر در از باطلید بوطای جواهر خلعت لباس حیا  
 دوباره پوشانیدن به رحمت پاکچی چاهل دار و خیل از سر نو از جنیض قادی آو  
 بعروج غرت برداشتن و دیگر احوال اثنال آن صدق مقال را رقم و لیلست  
 ساطع و بر با نیست قاطع و مرسطنت تیموریه راز مخانی معتزل انجلی حیات تغییر  
 اختفا بر آوردن انظر من انظر من ابدین من الامس باقتضای همین و شیره کریمه  
 همان دو سیمه ضمیمه که مشا آن عطوفت فطری دریافت حقی است هم شاداب  
 فرمای فرار غرائی سوژه احوال سکنه مزبور هم ضلع اوده و فرو نشان عبا رفته  
 و فساد کفار باب تیغ آبدانان ناحیت و دیار که از ترک و نایظ ملان  
 جزاه مظلومان را بخار روشن نبود و کشت سبزی غیر از دلهای ناک گرفته چیر و  
 مینمود و هم نایید و پشت گرمی نواب نجف خان بهادر که تو باوه نشو و  
 نهال ساخته مددکاری جو بنار تیزیت و الاست و خل مرقی و لوتش  
 فیض آبیاری سحاب مطهر بر کاش عالی به مراد آشنه با اتفاق

[illegible]

به تبارک شادان و پر بشارت جناب عالی در شب پنجشنبه آرسوار و پیاده فراهم  
 به اجتماع و بستان جماع ممالک مقبوضه و متصرفه جانی که از مدت شش مہفت  
 ترویات کرد و بود و هنوز در ترم و دو است منظور چهار اثر و پیش نهاد و ہمت بیست  
 نہبت افتادہ بتاریخ بہست و مہفتم ماہ رمضان المبارک سنہ یکہزار و یکصد و شصت  
 و ہفت ہجریہ مقدسہ ہنگامیکہ قرآن و در آن مشایخہ نگلد و ز ثوابت را  
 میلان برداشت و عملدار روزگار بتیرق شمشہ دار صبح را بر فیل فلک نیلگون بہ  
 افراشت طنظرہ نظارہ نہضت اشارہ بہ لطافت بندہ عیالی و شکر بانی ندای  
 حیو علی النصر بالفتح و الظفر آویژہ مناسع و تضحیح نو مستدین نو ہوس  
 با حل مقصود و سانی سفائن مرادات عبادانہ غنیمتین و اعلام خوشخبر  
 دست بیا بانی کشود فیل خاصہ آسمان پیکر ابر رقار کہ کوئی سفیدی  
 و دہانش از لیلۃ القدر رنگش صبح سعادت دمایندہ و سبطوح لمعات  
 برگشتوان تریش تجلی طرفہ از قلعہ کوه بطور رسانیدہ برد و ازہ کریش  
 فلک اساس حاضر ساختند و آفتاب جہا کتاب ذات لامع الصفات  
 اوج گرامی بیت الشرف برج عارمی زرد و شد و سرش را بیتیون بسایند  
 مفهوم نور علی نور و شمشین مقتبسان انوار مطلع حضور شد و از غلغلہ کصدی  
 توپ کہ در وقت سواری ضابطہ مہبود و صغیر و کبیر یقین است کہ از ہجرت  
 دولت قد ہوس شکر بیان آن سرزمین را خروشی عجمی از نہاد برآمد با جملہ خرد  
 و بزرگ سوار و پیادہ رہہ پیر جادہ اقبال شدند ہر چند در قداد و احصای  
 سواکب انجم ثواب کہ مانند حصہ دار و صفا و نجوم معتبر است محاسب قیقہ شناس  
 خرد و راجانہ دست زیر رخدان خیرانی است لیکن محکم اینکہ بیان طولی طول  
 کلام است و عرض سخن اینکہ اگر طایر سترج پر و ابر

[illegible]



و هم و خیال ازین سر عسکر نصرت با شتر تاسه دیگر به آهنگ پرداز و  
 نیمه راه گری حرکت کجا بش ساز و بر زمین نفسی نماند و بهر گاه در شین عطا  
 قدم شمرده پیروز را تم در چه شمار است که متصدی تعداد آن توانم که بدین  
 تالار بزرگ کله لایترک کله شمرده به توصیف سواری شمعانرا بمنون ساختن ضرورت  
 که سامعه بدریوزة ناطقه کاسه گوش در دست دارد و خبذاجاه و حشمت و تعالی  
 رفعت و شوکت تارک را با بظفر سمات گردن آفر از فلک سانی عودا  
 نشان و ادائی از پیش پیش فتن چنان تلنگه های مستقر لاطی قبا که بهشت  
 شیرین سبزه به نرسد نبر داند سرخی طهر آبی منشور نصرت آشکار و از  
 درخشندگی طر <sup>نورانی</sup> ز تار صوبه داران آیت ندیمه سوره فتح و سر  
 لوح ظفر تاجیه ظاهر و نمودار از قواعد پاکونی شان سر بر کشان پامال و از  
 سنگینه های بنیزه و اطلاق فوج سنگین برین گروه و دعوت ضحی مطر و الا  
 از جویم نیزهای سوران که شکایت رخ خصان تیرسیم خطوط مستقیمه بر گره  
 فلک نیمه محال در بسیاری نیهای علم در دامن صحرا پدید برای مسکن شیر ظفر  
 شد میستان پیدای در میمنه و ایستگاه کجانب نو پوشان ام های اقبال برود  
 میخرا میدند یک طرف پسر ندان گلشن فیروز بر لبه ریشیم بهار خرمی میگردان  
 حلقه حلقه فیضان کوه قشال صدای زنگ زنگ از خاطر زوای و قطار  
 قطار بختیان مست شتر تال با و از جرس هلم گردگان داد سرور راه  
 عبادة حجت رهنمای توپهانی پرمکین مانند کشور کشایان صاحب حسن  
 تحف نشین در عید غره شان بیشتر اما فتخا لک فتخا بینا سخن جهای که از  
 بهوشن آروبی دودشان مخلفان بساط عدم مد پوشش اندیل تنور  
 طوفان فتنای حاسدان از ان در جوشش پری پیکان

[illegible]

سیر فانی ابو مراد ان غصه فرغ یعنی که در سپان قتل هر یک بلایه زار نگ  
 خلاصه افروز و بهر شمع شمشیرهای بهشت ظلمت سوز با ستاره فعل شایان  
 مسکینی که در این راه تشنه می گردند مرصع عقد ثریا سر فلک ساس یار باین  
 خنجر گرد و گلگون بسته اند و با بهار از شوق برگرد نقش گردیده است به تقار چنان  
 نور خنجره نوازش آتشید از مینای هزار صهبای انبساطی بسا جو گوش شنوندگان  
 که مستحان ملا اعلی را از غایت سرخوشی شعله تر یا از دست نیفتد و صوفی چیده  
 آسمان از فرط وجد میانه صبح قبا بخند بهار بشوق استلاک زمره چویدار  
 از شلخ شکوفه عصای سیمین بهرم رسانیده و فلک به تعلیم سکان از بلای  
 پری بر سر زده غلگشت کردن در زمره مختصر نیکه کمال عزت و افتخار و نهایت  
 حشمت و مقتدر طی مسافت و قطع راه فرموده چهار کرده این طرف انا و ده  
 اسیر اوقات عظمت و تجلال و خلیع جبریم شوکت لایزال سعادت افزا و بریت  
 بهیمه چرخ و از خمیه های رنگارنگ صفحه دشت رشک گلزار ارم گردید و  
 در عرصه دوازده کرده از مثلهای تمثیل گاستان فرخی و فیروزی پیشانی رسید  
 و طنباهای که کشتبان صورت دو تخته چون رشته عمر خضر و الیاس راز و مینهای  
 اوتاد و مرتب استقامت کردن افزا بر خمیه چو کجانه دیو دبی که چرانان صفت  
 کلبه های جلالتی فروز است دل ملائک بشوق پروانگی آن سوزان و سلم  
 نیاز رقم بخت که تو صیغ رونق و آمین این بازار یکسره و هزار سود است و من  
 انکم ماگی استعداوش درین اندیشه که مباد احوال لغی گوید ای تبیه است  
 فست در بازوایه تر سمت باز ناوری دستاره بهر حال فراوانی منتعش  
 افشاید و بسیاری اشهر به واغذیه مجرب است که متاعی نایاب غیر از کساد و  
 نیست سوداگران مایه دار ازین و مینما پور بطمع گوهر منفعت با هر یکی بندند

بهر یک بلایه زار نگ  
 بهر شمع شمشیرهای  
 تشنه می گردند  
 مرصع عقد ثریا  
 سر فلک ساس یار  
 باین خنجر گرد و  
 گلگون بسته اند  
 و با بهار از شوق  
 برگرد نقش گردیده  
 است به تقار چنان  
 نور خنجره نوازش  
 آتشید از مینای  
 هزار صهبای انبساطی  
 بسا جو گوش شنوندگان  
 که مستحان ملا اعلی  
 را از غایت سرخوشی  
 شعله تر یا از دست  
 نیفتد و صوفی چیده  
 آسمان از فرط وجد  
 میانه صبح قبا بخند  
 بهار بشوق استلاک  
 زمره چویدار از شلخ  
 شکوفه عصای سیمین  
 بهرم رسانیده و فلک  
 به تعلیم سکان از بلای  
 پری بر سر زده غلگشت  
 کردن در زمره مختصر  
 نیکه کمال عزت و افتخار  
 و نهایت حشمت و مقتدر  
 طی مسافت و قطع راه  
 فرموده چهار کرده این  
 طرف انا و ده اسیر  
 اوقات عظمت و تجلال  
 و خلیع جبریم شوکت  
 لایزال سعادت افزا و بریت  
 بهیمه چرخ و از خمیه  
 های رنگارنگ صفحه دشت  
 رشک گلزار ارم گردید  
 و در عرصه دوازده کرده  
 از مثلهای تمثیل گاستان  
 فرخی و فیروزی پیشانی  
 رسید و طنباهای که  
 کشتبان صورت دو تخته  
 چون رشته عمر خضر و الیاس  
 راز و مینهای اوتاد و  
 مرتب استقامت کردن  
 افزا بر خمیه چو کجانه  
 دیو دبی که چرانان صفت  
 کلبه های جلالتی فروز  
 است دل ملائک بشوق  
 پروانگی آن سوزان و سلم  
 نیاز رقم بخت که تو  
 صیغ رونق و آمین این  
 بازار یکسره و هزار سود  
 است و من انکم ماگی  
 استعداوش درین اندیشه  
 که مباد احوال لغی گوید  
 ای تبیه است فست در  
 بازوایه تر سمت باز  
 ناوری دستاره بهر حال  
 فراوانی منتعش افشاید  
 و بسیاری اشهر به  
 واغذیه مجرب است که  
 متاعی نایاب غیر از  
 کساد و نیست سوداگران  
 مایه دار ازین و مینما  
 پور بطمع گوهر منفعت  
 با هر یکی بندند

[illegible]



[illegible]

این مواد فاسده تنقیه گشتی یافت علی بن ابی طالب علیه السلام و مبارک باد از گلین طنبر  
نظم بان و عشرت طربساز صفیه گردید و کوشا و دانه نوای عیش نشا طربشید  
ساله دار آن که به تقیجه است از خون نیری اعدا سرخ روی تیغ جلالت کعب  
آورده بودند از پیشگاه مکرمت بانعامات لائقه و تشریفات فائقه سرفرازی  
عزت سودند هر کس چون کس پیسه داشتی بر دست نیاید گدازد اشت بر سر  
جاوید و شاد آبدی اینا داشت فردای آن سعید به مبارکباد و جنابا انزال  
خمر قامت آداب ظاهر نمود و خطبه ملک ستانی بنام نامی خدا یگانی بر سر  
سرودار علل یا قوت حیغه های تاجداران سجده گزار در صحن به انشاء لا اله الا الله  
وسیده بود و قنات تسلیم سرفرازان نند حلقه در بر و آزاره آسمان اندازده  
راقم تاریخ فتح با دست صد مژده جهان که نو آیین شمع فتح با لبه که شسته  
تسلیش فتح پیروز ملک عظیم با قف غیبی فرمود بگو که قلمه سبک شدن فتح  
چون فتح نام تو ام اتفاق افتاد و جهان همانا از خوشی و بالادست داد  
طرفه ایست که این چنین سلسلی منیع و حصاری رسیع که کند نگاه قیامین از  
کنگره اش نارسانست و بجز در مازن سلطان علی مقداد و خاقان مار خور  
تفتیح آن از قلع سلطان علالدین غوری بود و ایل اینکه سلطان ملک کور با این  
طبل و علم خیل و حشم طاقت محاصره نیافته از دو گروه نقب دانیده بود چون  
از راه مرتب انگشت از غصه اش در درون افتاد و از شرم بر زمین افت  
از بس کوچ فائده حاصل نشد از آن که کند بدن نقب همه در زیر خاک شد  
سوی آن در سه دو لک سوار به سر با بسنگ و دوشی کبیر با قیل و  
زبان مستغل نند از عدم امکان و ستیانی بران در همه با مبلغ خطیر و پیکانی  
سرنی از روت داده قلع را گرفته بودند و با اینجه جناب عالم آبا بک فتح کبش و دلی با

[illegible]

و قلعه کشادن همان حبس است که در این شهر بشارت جنبانیدن شای قلمه  
 توانان بلا تصنع و اخلاق اگر یک فرد دیگر فلک است پناه سخت جانی میماندند  
 ضلوعن بق اندازی سراسر دیوار چون را از سنگافان غایبان و غیره  
 چاک میساخت عمارتش هر چند از ریخته میو ریخته میشد اسفند اندان چه  
 میگویم هر گاه شیخ ایران توان مکمل نظر و الا باشد این که اعم کار است بلکه در  
 هنگام فرود آمدن و نگخانه که قبض طبع اقدس شای بازی کبوتران می و  
 که طیران آنها خبر از عالم بالا میدهد و نسیم طائر بسایه شان میسرست متوجه  
 که در این کابک علامت فتح قلعه و پرواز کردن کبوتران نشان پرایدن قلعه  
 از اینجا میتوان گفت که این قلعه را بازی بازی که قند چون و دلخانه عالی کعبه  
 مراد است کعبه را از کبوتران ناگزیر اگر به توصیف کبوترانش تمام قلم کافی  
 برآید عجب نیست که سخن خود را بر این توان کرد و دیدن فیضی چون می  
 فرج افرا و از چشم بر بصری کشودن سبب بصری رونما از این سبب  
 طاووس سر پا و غصبت و در جنب نواع بهار از نواع و در سکار طایر و  
 دو باز را حکم و باز است و نظاردی صندلی در علاج در بصر از طبیعت نیای  
 را هم بریده گفته زان کبوترهای عالم جمله در و اش بود و کوسلیان  
 این خیل پری ریش بود و مخفی نماند که نزدیک از دست میسرست علم و آرد  
 پنهان بر عهده وقوع جلوه گذشته کی از بدایع و قایع و غایب سوسنج  
 یعنی چون بزم برده عرض نایب افروزان عبثه فلک تیر رسیده بود که طایر  
 جمع پریشان فی از مقایسه و گهتیا از انروی دریای چین چینال کوکب  
 و مظاہر محصوران قلعه ندر کور که بر خون خود با بسته اند جهت زید احیا  
 و ورق مضبوط معابر و سطرط میسر طور حسب کم فضا میسر عبور دریا که ناله

قلعه کشادن همان حبس است که در این شهر بشارت جنبانیدن شای قلمه  
 توانان بلا تصنع و اخلاق اگر یک فرد دیگر فلک است پناه سخت جانی میماندند  
 ضلوعن بق اندازی سراسر دیوار چون را از سنگافان غایبان و غیره  
 چاک میساخت عمارتش هر چند از ریخته میو ریخته میشد اسفند اندان چه  
 میگویم هر گاه شیخ ایران توان مکمل نظر و الا باشد این که اعم کار است بلکه در  
 هنگام فرود آمدن و نگخانه که قبض طبع اقدس شای بازی کبوتران می و  
 که طیران آنها خبر از عالم بالا میدهد و نسیم طائر بسایه شان میسرست متوجه  
 که در این کابک علامت فتح قلعه و پرواز کردن کبوتران نشان پرایدن قلعه  
 از اینجا میتوان گفت که این قلعه را بازی بازی که قند چون و دلخانه عالی کعبه  
 مراد است کعبه را از کبوتران ناگزیر اگر به توصیف کبوترانش تمام قلم کافی  
 برآید عجب نیست که سخن خود را بر این توان کرد و دیدن فیضی چون می  
 فرج افرا و از چشم بر بصری کشودن سبب بصری رونما از این سبب  
 طاووس سر پا و غصبت و در جنب نواع بهار از نواع و در سکار طایر و  
 دو باز را حکم و باز است و نظاردی صندلی در علاج در بصر از طبیعت نیای  
 را هم بریده گفته زان کبوترهای عالم جمله در و اش بود و کوسلیان  
 این خیل پری ریش بود و مخفی نماند که نزدیک از دست میسرست علم و آرد  
 پنهان بر عهده وقوع جلوه گذشته کی از بدایع و قایع و غایب سوسنج  
 یعنی چون بزم برده عرض نایب افروزان عبثه فلک تیر رسیده بود که طایر  
 جمع پریشان فی از مقایسه و گهتیا از انروی دریای چین چینال کوکب  
 و مظاہر محصوران قلعه ندر کور که بر خون خود با بسته اند جهت زید احیا  
 و ورق مضبوط معابر و سطرط میسر طور حسب کم فضا میسر عبور دریا که ناله

فتوحی بود با انتظار شکار نازده اندو ماههای بندوق بهر آن چشم باز بود  
 و پیرایه سوختن آفرین خسته حسیست و جوی هسلخ آن گراهان شست گیت  
 و آوارگی کشود اتفاقا سرخای بر سیل سواند و شیران باردار سود دیگر و ازم  
 و اسباب معیشت چون بخت خود سیاهی نمود این هجوم تلنگه پای سس خپوش  
 مانند گل ابراهیم آتشی بود و فرزندان آن طرف تیرگی آن سیاه و دومی بود  
 ازین آتش که بیزان القصه آتش نژدان چون برق بران لسیاهی شستند  
 و پنجه کاران معرکه نبرد اول ازهم متفرق شده بزرگ حلقه دام پلا گردید  
 مرغان سرور پواشند و بسیار حلقه خطه و در که از پی ابطال و جوهر کلمه  
 میکشند همه ایشان در میان گرفتند و به سردان با نهایی اشبار آگیر  
 مانند منی که از تخریک درخت بر زمین افتد از فرا سپان بجاک انداختند  
 ازین آتش که از حلقه این قسم باران آتش که گاهی بخواب دیده  
 ازین آتش که از حلقه این قسم باران آتش که گاهی بخواب دیده  
 شده استخلاص جان بهر آرزو میخواستند لیکن شرافت مرام و احسا  
 بندگان عالی افواج را بنار و تعم آنهمه حیرش و مستغنی ساخت که طلع ها  
 و اموال پیششان مقدار پر کاهی نمی نمود و میر مسطور از خضوع و خضوع آنها  
 از سر قتل و کشت اما استعدای استخلاص ابر چه اجابت تلفتی نشا  
 بهمان هیئت مجموعی که هر که بر سر فیل سوار بود چون گنهای که بر نود  
 بار و تنش نشاند همچنان بر فیل و آنکه بر اسب بود چون زخم پشت آید بر  
 ذلیل محصو و مخاط فوج ظفر موج بر آستانه اقبال حاضر ساخت لیس قسم  
 عجیب بکمال عین آت و آتش پیشتر مانده و گوشت و گار نشینده بودند  
 از لشکر نایان که قماران مجمع شده تماشای مضحکه غریب ند و با وجود سار و سار

سوختن آفرین خسته حسیست و جوی هسلخ آن گراهان شست گیت  
 و آوارگی کشود اتفاقا سرخای بر سیل سواند و شیران باردار سود دیگر و ازم  
 و اسباب معیشت چون بخت خود سیاهی نمود این هجوم تلنگه پای سس خپوش  
 مانند گل ابراهیم آتشی بود و فرزندان آن طرف تیرگی آن سیاه و دومی بود  
 ازین آتش که بیزان القصه آتش نژدان چون برق بران لسیاهی شستند  
 و پنجه کاران معرکه نبرد اول ازهم متفرق شده بزرگ حلقه دام پلا گردید  
 مرغان سرور پواشند و بسیار حلقه خطه و در که از پی ابطال و جوهر کلمه  
 میکشند همه ایشان در میان گرفتند و به سردان با نهایی اشبار آگیر  
 مانند منی که از تخریک درخت بر زمین افتد از فرا سپان بجاک انداختند  
 ازین آتش که از حلقه این قسم باران آتش که گاهی بخواب دیده  
 ازین آتش که از حلقه این قسم باران آتش که گاهی بخواب دیده  
 شده استخلاص جان بهر آرزو میخواستند لیکن شرافت مرام و احسا  
 بندگان عالی افواج را بنار و تعم آنهمه حیرش و مستغنی ساخت که طلع ها  
 و اموال پیششان مقدار پر کاهی نمی نمود و میر مسطور از خضوع و خضوع آنها  
 از سر قتل و کشت اما استعدای استخلاص ابر چه اجابت تلفتی نشا  
 بهمان هیئت مجموعی که هر که بر سر فیل سوار بود چون گنهای که بر نود  
 بار و تنش نشاند همچنان بر فیل و آنکه بر اسب بود چون زخم پشت آید بر  
 ذلیل محصو و مخاط فوج ظفر موج بر آستانه اقبال حاضر ساخت لیس قسم  
 عجیب بکمال عین آت و آتش پیشتر مانده و گوشت و گار نشینده بودند  
 از لشکر نایان که قماران مجمع شده تماشای مضحکه غریب ند و با وجود سار و سار





نمودند شجره مراد شجر از دوا و سیب از دوا سر فران خرمی گردید و گلپای تصویر دیدیا  
 از این استان بوسی بزرگ بوش گفتگی با وید رسید بستی کیه گاه عشر  
 جاوید و باتش آن پشت پناه امید و گهری شب گذشته ذات لامع صفا  
 زینت افزای سوده چشمش و اجلال شد و پفور سعادت تقدیم خدمت دار  
 از عهد شکر آبی برآمد مروحه از آنکس ران بال با گلده سینه باغ عشر  
 بدست آورده و آینه دار طالع سکندر را از ادنی رونمای خود شمرده تسلیم آن  
 بحاضر آوردن حقیق صبح که جواهر حقه خواند نشیمنی است مانند فی خمار تسلیم آمد  
 خمیده و قهوه نیز برسانیدن پیاله قهوه چون جرعه اولین زمین کوس ضابطه  
 معطر کرده در جنب پیچیدار کاکل لیلان چار شانه و حلقهایش لبان منبت  
 افلاک مدار زمانه نکبت و دود تنها کورا در آتشی مرده دلا اند آفاق انفس سحر  
 و عند لب پیچیدار سر خوشی و فصل گلزار حضور گرم نفس خوشنوائی و طنج  
 قهوه برای لطیفه حرارت ناری بر شیشه آب حیات لبهای همایون کال  
 کدائی تبرید هم رسانیده تا در دم و تیغ الشمال و دم جان بخش لبست نایره شمع  
 از خود فرو نشاند از لوازم نفاست و دگرگونی و مشراط لطافت و خوش  
 هر چه میبایست آماده و مهیا بود چینی چینی نبود الا برنی نیچه ذلف خور  
 و تنگی از عالم نمینمود مگر در دل حاسدان و دیان خویر و دیان بیژن و دیان  
 طلایی صفت بسته یا فوج طوطیان بر چشمه خورشید شسته چنگیر و حشر  
 خمال گل و صراحی قاری سوره نقل شعهای درخشان همسر قاره خور از  
 لکنهای مضع معنی روش مشکوفاً فیها مضلیح و زله و خال بری طلقان و  
 قهوه از این نبرم در یوزه قهوه و دیان محبوبان پسته نمک سودی از زله خوان  
 گرگ این محفل بزرگو می روزه قافله ای در ورق پیچیده

[illegible]

مانند درازی از بروج بیوت چو کوه چهره افروز زین نهائی و قوتها می شکین  
 بیرون حقیقت قیامت برنگه خال لاله رخان در نظر قوی و در لای  
 از خطه نائی چو بحر دماغ روحانیان سفید و به تماشائی سه های نرس چشم  
 صاحب یدر رهسگر آن طراز و معنیان خوش آواز که سبایان باده شباح  
 و سرود انداز خم که با وج و مینای طنبوریه میمون پیانه و سر جوش نشاط پروا  
 و به آواز دوت و دوت هونک کوشش لمن املکی تو خستند به نور پر تو شعله جمال شود  
 و شکلی فی تمال های عقل از آشیانه دماغ میوه عیان در میدان به قلاب  
 صدای لکشتن لای لای های آرمیده از قهر دریای آسایش بختار بیقراری در  
 طپیدن آواز زمرنه و سرود ازین مقام تا بجزایر عراق رسید و صدای این  
 و رباب سامعه نواز سکان اکانت و آفاق گردید و قاصدان با حصول  
 فاخته در قفس سرور و بلبل نوایان بخوانند قطعه گل سرور و معنی ز  
 طنبور شد که زواری نگردد و چو افرج غمخوار و زار و طغرای ازان و مطرب  
 آهنگ شهبانه میکند شب که واری جهان جشن شهبانه میکند شب که کسی  
 کمال دامن باشد از اندیشه دنیا و بزرگ آیین آهنگ ترانه میکند شب که جنگ  
 آورده قانون طبابت را مگر مطرب و عریان بجهت الصوت چنان میکند شب  
 موافق کرده تیری با کمانچه نغمه آرائی و مگر چشم مخالف را نشانه میکند شب  
 از بین و در بین اینک تراشیده آقوالی و کجا در خواندن نغمه بهانه میکند شب  
 شب همه شب بصوت و صدای دوت و جنگ و ساز و سامان را گ و رنگ  
 و نغمه کشش و نشاط و مجلس استرازه و انبساط گرم ماند و پائین خبر پائین  
 صحبت که نوم از سه ضروریه است خود بدولت نرسیده آسایش میهمان  
 استراحت شدند و ازی در اوقات غیر از نوای شنه های روشن چو

قوت درازی نشسته  
 چو کوه چهره افروز  
 بیرون حقیقت قیامت  
 از خطه نائی چو بحر  
 صاحب یدر رهسگر آن  
 و سرود انداز خم که  
 و به آواز دوت و دوت  
 و شکلی فی تمال های  
 صدای لکشتن لای لای  
 طپیدن آواز زمرنه و  
 و رباب سامعه نواز  
 فاخته در قفس سرور  
 طنبور شد که زواری  
 آهنگ شهبانه میکند  
 کمال دامن باشد از  
 آورده قانون طبابت  
 موافق کرده تیری با  
 از بین و در بین اینک  
 شب همه شب بصوت و  
 و نغمه کشش و نشاط  
 صحبت که نوم از سه  
 استراحت شدند و ازی

بلند نبود که فی الحقیقت و اروی تنویم به بیدار دلان نمی پیود که صحیحند که فرانس  
 و دوران یا سمن ثوابت و بسیار را بر تنگ گلهای شبنمه از بسته دیبای سمان  
 افشاند و خورشید روشن چنین بجاروب زترین شته خطوهای شعاعی برست  
 و روبر پیش سخن جلوه خانه مشغول شد امرای عظام و خوانین وی الا احتشاک  
 و مقصدیان عطار در قم و منشیان شهاب قلم خوش بیان عالی مکان ساله دارا  
 شجاعت توأمان خلعتهای مکرل و زر و جواهرهای پیش بهادر سر موافق  
 معهود و مطابق قاعده مرصود بر عقیقه فلک تبه حاضر شدند برگاه بقول  
 بر زمین و سحر مطلع دولت بکام محتاجان و چو آفتاب برآمد کشا و پیش  
 و شور عظم با جبهه کشاده تراز صبح بهار و عارض خشنده تراز نصف آسمان  
 از مشرق خلوتخانه بسمت الداس ساده و دیوانخانه فیض آشیانه پر تو افشید  
 جلوس مهینت مانوس شدند شامیان مروارید برای گرد و فرق مبارک گردید  
 دامن پراز گهر آورو و جهان مروارید را شکوفه بهار آهست و یا قطرات ابرمت  
 توان شمر و جبرانیان ز کور و حاضران مسطور صف ادب بسته و برنگشت  
 بست کورنش طرف کلامه تفاخر شکسته بسلام عبودیت گل افتخار بر سر خود  
 می یافتند و قرینه تقرینه پایه پایه قیام گرفته بدست خط کنانیدن افراد مقاصد  
 آوا گاه شکر موهبت به تقدیم تسلیم مشتاقند و ارقم بدیهه بخوانده و نیارند  
 مقابل دیده با خورشید روی او به برای سر فرو بردن ز تسلیم است تقریب  
 در وقت برخاست بخوانی فعل حکیم لا یخلفوا عن حکمته نظر برینگر راههای  
 نامدار قرب جوار این یار و امرای ذوی الاقدار ضلع فرخ آباد و کیشور گزینند  
 آرزو مند انجلیح مشکلات از حضور پر نور بودند از دولت ملازمت آشیان  
 بوس مسرور و مهور نمایند و مهمات اموار این ملک بر شیرازه انتظام

و انشای کامیابی در آید و دیگر مصالح و فوائدی که در آن محتاج به آن  
 نیست که گفته اند **۵** رموز مصلحتی یک خسران و درین مضمون خجسته فرجام  
 به مقلات ارشاد شد و این نوح و لپه نیز از مقامات بدی گشت و چندین  
 و از این عظیم الشان با فواج بیکران به معاونت معاضدت ثواب نخت خان  
 شرف دستوری یافته رکبای ستم کبر آباد شدند و ای شفقت و غمی که دست  
 و ویرسان را با جسان پاک کردن بهشت و ورنه هر نخلی بیای خود مری انگشت  
**خطبه شادی** ترویج الفاظه به معنای تجوید حمد و ثنای خالق است که مشایخ  
 قوت منصوره او در خلوتخانه مجله ارحام به آراشگری عراس شبلح جسمانی مایه  
 فرمود تا برقع شیشه از روها کشوده مجردان از روح مجرده را پای بند قلق و از دو  
 تواند ساخت صورت جسمیه را صاحب شکل آفریده هیولی صورت پرست  
 بگر قناری حلقه دام معانقه جاوید باید انداخت و شان فردش نفعی  
 خلقها که از دوا جا فرید از عالم تر کیست روح نه پسندیده جوهر فردا اگر حقیقت بطلان  
 نشود چه گماند و تقاضای تشنگی صید از اول نی ثانی نخواست و نه علم  
 در کلمه کن ضم کاف با نون نه پرواز و دامادی نیست العنب که از جنا  
 چو چو گلگون و از موج زلف بر چهره کن است بشیشه شیشه قباله او را به  
 تاک و خط سنا و نگاشته **۵** از و رخصت که خدائی بجاست که خود خانه  
 کعبه را که حدیث یکبودی مسی لعل و نریبان را چون شب بطوری ابر سر  
 رنگ پان چرخان گردانیده و آه شر بارناشکب بماند و فرو خشکها و استیلا  
 بخشیده فکر بکر را خنای مضامین نگین از و بدست و پاد آتش ساران  
 سخن را از مضی امدادش چو گهرهای رباعی بر دوش خیال ساسین  
 شوق و صالش را طبع نهایی دلیر اضطراب طبل شکار

اینک که در این  
 انشای کامیابی  
 مقلات ارشاد شد  
 و این نوح و لپه  
 نیز از مقامات بدی  
 گشت و چندین  
 و از این عظیم  
 الشان با فواج  
 بیکران به معاونت  
 معاضدت ثواب  
 نخت خان  
 شرف دستوری  
 یافته رکبای  
 ستم کبر آباد  
 شدند و ای  
 شفقت و غمی  
 که دست  
 و ویرسان را  
 با جسان پاک  
 کردن بهشت  
 و ورنه هر  
 نخلی بیای  
 خود مری  
 انگشت  
**خطبه شادی**  
 ترویج الفاظه  
 به معنای  
 تجوید حمد و  
 ثنای خالق  
 است که مشایخ  
 قوت منصوره  
 او در خلوتخانه  
 مجله ارحام  
 به آراشگری  
 عراس شبلح  
 جسمانی مایه  
 فرمود تا برقع  
 شیشه از روها  
 کشوده مجردان  
 از روح مجرده  
 را پای بند  
 قلق و از دو  
 تواند ساخت  
 صورت جسمیه  
 را صاحب شکل  
 آفریده هیولی  
 صورت پرست  
 بگر قناری  
 حلقه دام  
 معانقه جاوید  
 باید انداخت  
 و شان فردش  
 نفعی  
 خلقها که از  
 دوا جا فرید  
 از عالم تر  
 کیست روح  
 نه پسندیده  
 جوهر فردا  
 اگر حقیقت  
 بطلان  
 نشود چه  
 گماند و  
 تقاضای  
 تشنگی  
 صید از اول  
 نی ثانی  
 نخواست و نه  
 علم  
 در کلمه کن  
 ضم کاف  
 با نون نه  
 پرواز و  
 دامادی  
 نیست العنب  
 که از جنا  
 چو چو گلگون  
 و از موج  
 زلف بر  
 چهره کن  
 است بشیشه  
 شیشه  
 قباله او را  
 به  
 تاک و خط  
 سنا و  
 نگاشته  
**۵** از و  
 رخصت که  
 خدائی  
 بجاست که  
 خود خانه  
 کعبه را که  
 حدیث یکبودی  
 مسی لعل و  
 نریبان را  
 چون شب  
 بطوری  
 ابر سر  
 رنگ پان  
 چرخان  
 گردانیده  
 و آه شر  
 بارناشکب  
 بماند و  
 فرو خشکها  
 و استیلا  
 بخشیده  
 فکر بکر  
 را خنای  
 مضامین  
 نگین از و  
 بدست و  
 پاد آتش  
 ساران  
 سخن را از  
 مضی  
 امدادش  
 چو گهرهای  
 رباعی بر  
 دوش خیال  
 ساسین  
 شوق و  
 صالش را  
 طبع نهایی  
 دلیر  
 اضطراب  
 طبل شکار

اینک که در این  
 انشای کامیابی  
 مقلات ارشاد شد  
 و این نوح و لپه  
 نیز از مقامات بدی  
 گشت و چندین  
 و از این عظیم  
 الشان با فواج  
 بیکران به معاونت  
 معاضدت ثواب  
 نخت خان  
 شرف دستوری  
 یافته رکبای  
 ستم کبر آباد  
 شدند و ای  
 شفقت و غمی  
 که دست  
 و ویرسان را  
 با جسان پاک  
 کردن بهشت  
 و ورنه هر  
 نخلی بیای  
 خود مری  
 انگشت  
**خطبه شادی**  
 ترویج الفاظه  
 به معنای  
 تجوید حمد و  
 ثنای خالق  
 است که مشایخ  
 قوت منصوره  
 او در خلوتخانه  
 مجله ارحام  
 به آراشگری  
 عراس شبلح  
 جسمانی مایه  
 فرمود تا برقع  
 شیشه از روها  
 کشوده مجردان  
 از روح مجرده  
 را پای بند  
 قلق و از دو  
 تواند ساخت  
 صورت جسمیه  
 را صاحب شکل  
 آفریده هیولی  
 صورت پرست  
 بگر قناری  
 حلقه دام  
 معانقه جاوید  
 باید انداخت  
 و شان فردش  
 نفعی  
 خلقها که از  
 دوا جا فرید  
 از عالم تر  
 کیست روح  
 نه پسندیده  
 جوهر فردا  
 اگر حقیقت  
 بطلان  
 نشود چه  
 گماند و  
 تقاضای  
 تشنگی  
 صید از اول  
 نی ثانی  
 نخواست و نه  
 علم  
 در کلمه کن  
 ضم کاف  
 با نون نه  
 پرواز و  
 دامادی  
 نیست العنب  
 که از جنا  
 چو چو گلگون  
 و از موج  
 زلف بر  
 چهره کن  
 است بشیشه  
 شیشه  
 قباله او را  
 به  
 تاک و خط  
 سنا و  
 نگاشته  
**۵** از و  
 رخصت که  
 خدائی  
 بجاست که  
 خود خانه  
 کعبه را که  
 حدیث یکبودی  
 مسی لعل و  
 نریبان را  
 چون شب  
 بطوری  
 ابر سر  
 رنگ پان  
 چرخان  
 گردانیده  
 و آه شر  
 بارناشکب  
 بماند و  
 فرو خشکها  
 و استیلا  
 بخشیده  
 فکر بکر  
 را خنای  
 مضامین  
 نگین از و  
 بدست و  
 پاد آتش  
 ساران  
 سخن را از  
 مضی  
 امدادش  
 چو گهرهای  
 رباعی بر  
 دوش خیال  
 ساسین  
 شوق و  
 صالش را  
 طبع نهایی  
 دلیر  
 اضطراب  
 طبل شکار



[illegible]

۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

سیر گلستان میشارد و خونریزی اعدا از غوان و شید و دعوای توب  
تنگ را چو پهلوان می چندان و اگر زنگی شیرست با ده فتح می بیند و توان  
که بر دوشش بیارند و اگر روی گز مضمحل را از نشه غور سیر گران بینند  
بدستش بپردازند قدم استقامتش ادر دایره و غاب رنگ مرگش پیش محال  
و علم جراتش احکمت از میدان تهوژ مانند قطب بهم و خیال برای آن  
دادن سلاحش و زگار از چرخ گردنده نسائی ساخته و از کمشان شمشیر  
انداخته بریدن شتر را که اکب برین معنی و لیلی است ساطع و خرمین حیات  
دشمنانش بیکدم بضامی رود و هجوم صفت موران جوهر شمشیرش برین ل  
بر ما نیست قاطع کمان رستم از جرئت تیر اندازیش انگشت تیر اندر زبان و  
شمشیر افرا سیاب از شرم خنجرش از نیام سردگر میان انگشت شش  
از خون کشتان حنا بند و لب سفارش پیوسته به نشاط ظفر و شکر خند  
مگر تی تیرش از شاخ زعفرانست که زخم مخالفان را لب از خنده بهم می آید  
و آیا در خون حاسبش مقفا طیس اسوده آمیخته اند که آهین بیگانان بخود  
می راند و خنجرش امانی آتصدور مخالفان نوک زبان و طبع تیغش آید  
سر نوشت خضمان و آن هرگاه تیرش از سینه عدار و بگذار نهاده سینه  
از سوراخ آن در اشتیاق تیر دیگر چشم انتظار کشاده طرا گوید ای  
آنکه سینه پهل کو اکب سپید خورشید و گنبدی سپهرت قرص است اپیلی چو  
سپهرت نیست عجب به سه پهلوی آفتاب دایم سیه است صفت  
چهارم شمشیر و آن اگر نهاده میو د از استفاده رسم و آهین محمد  
نخند شاگردی می نمود بی نصبت که اگر بادی در زمین گریبان غنچه  
پیریه با مقام آن در زندان حباب قید گردیده و اگر بازار رسانی



مجنونی پر خسته رنج برادر پای فیل انداخته در زبان ظلم کاهش از اندیشه نوک سنا  
 شلخ آه بوی بلنگ همیشه از دل غرزه پوشش در اقامه عدالتش بنبره آتش بزمک صبح  
 هم آغوشش چو چشم نکو یاز برای گزند عین لکال ز رفع کردن از صف درگان تنگ  
 شیر در گردن **س** گرگ میگوید بدور عدل او بر صفت اعدای چو یان نرم  
 صفتش **ب** چرخ صوت طبع از طلعتش چشم نظار گمانا این همه شرفستان بخاطر  
 نیسازد که کلمه ناطقه را از حیرت بیانش چو دیندار و صورت صنعت کلمه بکریب  
 ز بخش علی شفا کن شفق را با سفیدی نسترن صبح سعادت یاب گهر سرشته  
 کاتب تقدیر بیت بلند ابروان خسته اش را که مطلع دیوان بلا نیست سبب  
 سراج نوشته چیده کشاده اش را شگفتگی صبح بهار و سناو چشم خدایان از صفائی نور  
 مروت و چهارم شار تا که چشم و لفریان جهان بر شمساد قامت غنائش  
 افتاد و از پر فرکان و طوق خطره سر خود را و فرمایش قرار داده اند سراج لیدین  
 آرزو **س** گر بروی تو زین خامره را و امی کرده آنچه در خواب ندیده است تما  
 می کرده نور بافت خورشید هر روز تار و پود خلوط شعاعی میکشاید تا حبابه وار  
 سازد برایش تواند یافت آینه را طالع سکندر رود خنده که هر صبح بامید قد و صبر  
 مثالش خلوت گدیده پاك بین را از مردم خالی میگردد و اند و اند نور بصر بند نور  
 جلاد صفادر خانه میگذرانند **ص** از کشتن آینه را خوش و دوش و دواوه است  
 کز درون خانه اش با هست میرزون آفتاب صفتش **ش** شمع غفیف  
 عصمتش شبم شمع چشم را بار نه دور چرخش گرس دیده و را سبب آلا  
 نگریمین کار به دامن پاك تراز چشم روحانان و گریه بانی بکرم عطر  
 جانفراي حدسیان سوخا که دوختن پیراهن عصمتش بپوشیده اند خستین چشم  
 ناچرخش از خسته ادب خسته اند هفتم سخاوت که بهاری جوش ابر نیسان

کلمه ناطقه را از حیرت بیانش  
 چو دیندار و صورت صنعت کلمه  
 بکریب ز بخش علی شفا کن  
 شفق را با سفیدی نسترن  
 صبح سعادت یاب گهر سرشته  
 کاتب تقدیر بیت بلند ابروان  
 خسته اش را که مطلع دیوان  
 بلا نیست سبب سراج نوشته  
 چیده کشاده اش را شگفتگی  
 صبح بهار و سناو چشم خدایان  
 از صفائی نور مروت و چهارم  
 شار تا که چشم و لفریان  
 جهان بر شمساد قامت غنائش  
 افتاد و از پر فرکان و طوق  
 خطره سر خود را و فرمایش  
 قرار داده اند سراج لیدین  
 آرزو **س** گر بروی تو زین  
 خامره را و امی کرده آنچه  
 در خواب ندیده است تما می  
 کرده نور بافت خورشید  
 هر روز تار و پود خلوط  
 شعاعی میکشاید تا حبابه  
 وار سازد برایش تواند  
 یافت آینه را طالع سکندر  
 رود خنده که هر صبح بامید  
 قد و صبر مثالش خلوت  
 گدیده پاك بین را از مردم  
 خالی میگردد و اند و اند  
 نور بصر بند نور جلاد  
 صفادر خانه میگذرانند  
**ص** از کشتن آینه را خوش  
 و دوش و دواوه است کز درون  
 خانه اش با هست میرزون  
 آفتاب صفتش **ش** شمع  
 غفیف عصمتش شبم شمع  
 چشم را بار نه دور چرخش  
 گرس دیده و را سبب آلا  
 نگریمین کار به دامن پاك  
 تراز چشم روحانان و گریه  
 بانی بکرم عطر جانفراي  
 حدسیان سوخا که دوختن  
 پیراهن عصمتش بپوشیده  
 اند خستین چشم ناچرخش  
 از خسته ادب خسته اند  
 هفتم سخاوت که بهاری  
 جوش ابر نیسان

در آب خجلت غوطه داده و از غیرت کف پیمیش معبدن خشا نرا از نعل تشن نه  
 افتاده در جنب سخایش دریا که آیتست خاک نشین در زماش کاسه گدایان  
 اجتماع سیم و زربا کس هم ترین بجوابش کشتی در یوزه فقیران طوفان موج  
 آب گهر و مریضان افلاس را از شفا خانه انعامش شربت دینار و فلوس در  
 ساعه خریطه را به نقدی رسن گلو بسته که چراغ نور ایاو پشیده می نمود و گلاب  
 سپرده که برای چه زرخورداد رشت غنچه منیان ساخته بود اشاره ابرویش کلید  
 برای کشایش در گنجینه و کف پیمیش با عطا و کرم عهدیست برینه قلش مانند قلم  
 گهریز و تحریک لبش بحرف دیده بشارت آمیز از آنجا که منشیان بالا دست خدا  
 عبارتی در خور مذاق عالی ندارند و اکثر پیروان مضامین نازکی را بدست مبارک  
 در رشته تفریحی آردند ایند احرفی چند به توصیف قلدان خاص لازم افتاد و نحو  
 او را از پرده چشم اولی الابصار ساخته اند و از نقش نگار الوان کس کارنامه مانی و  
 بهر او رنگ رو باخته و دو انش که خم فراطون دانش و پیش است لیقه طره جور  
 سخا طری آرد و انکار روشنائی مداوش خصم را در چهل مرکب میدارد و حقش را  
 دم ذوالفقار است و از تشبیه آبروی پیوسته خوانش عار وسته گاهین کار و  
 گلدسته ایست و تیغه اشق ربندی طبع حکما شکسته صفحش و محسب تراز سیم  
 با احتلاطانی نکویان بل صال اجزای و لهای پریشان ملک از بلال  
 بطلند عایش بهم رسانده و شهر خور را بجای گانده گیرش نشاند و قلش سرو  
 غمین سحرانی بل میل سرمد آلود چشم شادان معانی خط خوبان خط بند  
 خطش مه خال ساینده و برای مشق او بهار رون گلزار افشان بنم گردانید طلوع  
 آنکه کمر کتایش اگر دانه مقصد بلبل را تماشا کردند و اوراق سمن با خط او در  
 آن روز که سر نوشت گلابا کردند در قعه در صفت ماهی بخت

در آب خجلت غوطه داده و از غیرت کف پیمیش معبدن خشا نرا از نعل تشن نه  
 افتاده در جنب سخایش دریا که آیتست خاک نشین در زماش کاسه گدایان  
 اجتماع سیم و زربا کس هم ترین بجوابش کشتی در یوزه فقیران طوفان موج  
 آب گهر و مریضان افلاس را از شفا خانه انعامش شربت دینار و فلوس در  
 ساعه خریطه را به نقدی رسن گلو بسته که چراغ نور ایاو پشیده می نمود و گلاب  
 سپرده که برای چه زرخورداد رشت غنچه منیان ساخته بود اشاره ابرویش کلید  
 برای کشایش در گنجینه و کف پیمیش با عطا و کرم عهدیست برینه قلش مانند قلم  
 گهریز و تحریک لبش بحرف دیده بشارت آمیز از آنجا که منشیان بالا دست خدا  
 عبارتی در خور مذاق عالی ندارند و اکثر پیروان مضامین نازکی را بدست مبارک  
 در رشته تفریحی آردند ایند احرفی چند به توصیف قلدان خاص لازم افتاد و نحو  
 او را از پرده چشم اولی الابصار ساخته اند و از نقش نگار الوان کس کارنامه مانی و  
 بهر او رنگ رو باخته و دو انش که خم فراطون دانش و پیش است لیقه طره جور  
 سخا طری آرد و انکار روشنائی مداوش خصم را در چهل مرکب میدارد و حقش را  
 دم ذوالفقار است و از تشبیه آبروی پیوسته خوانش عار وسته گاهین کار و  
 گلدسته ایست و تیغه اشق ربندی طبع حکما شکسته صفحش و محسب تراز سیم  
 با احتلاطانی نکویان بل صال اجزای و لهای پریشان ملک از بلال  
 بطلند عایش بهم رسانده و شهر خور را بجای گانده گیرش نشاند و قلش سرو  
 غمین سحرانی بل میل سرمد آلود چشم شادان معانی خط خوبان خط بند  
 خطش مه خال ساینده و برای مشق او بهار رون گلزار افشان بنم گردانید طلوع  
 آنکه کمر کتایش اگر دانه مقصد بلبل را تماشا کردند و اوراق سمن با خط او در  
 آن روز که سر نوشت گلابا کردند در قعه در صفت ماهی بخت

که مزار صقدر علی بیگ و ارونجه ششتری برای آخوند  
 احمد علی آورده بودند بعد از این همه حمد خوان انعام عام آرد  
 که از بطبخ احسانش مرغ و ماهی و نظیفه خوار و گاهانی دستش شوار با دانه  
 شکر غنایات ماهی بخت بزرگ خاری ماهی که از سر ماهی آن هزاران بان میزد  
 بلکه هر کس که خود آب شکل صورتش بان میکرد دانه از ماهی گواه است که آن  
 ماهی بان پیشترش ماهی فو یان عمر فو یان لبعی غوطه خوری  
 سخن آید بزرگ نام ماهی سر پایش هزاران چشم که آید و نایاتی مقصود تواند  
 و تار نفس که زندگانی خضر به چیتاب فروشی کشاکش غلظت معنی انما به صید  
 صدای صیفش مشکل تواند نو و پیر فلک از تسلیج گاهش مشت فلسبای کند  
 بهر آن انداخته و بنا بر تیرین خود آرائی گوهرهای ثوابت بخوش موسوم ست  
 طباخ روزگار اگر بر خال اجل ابد شده بعد و ارج رسا بدهد بزرگ سفیده صبح گروم  
 در تنور از شفق سپهر وخته افق بخت سازد هنوز خام است و آهوی چشم و لبران  
 که بسنج میل سرمه کشیده بهر آتش خسار بگرداند در جنب بخت کاری صنعتش  
 کار نیست تا نام ماهی نمک سوخته ایمان در آتش شکستگی بشته و حوت فلک  
 بیک از خار خار حسرت سرشته کباب بر آتش شرم مرده آتش تن تشویر بر جبین جاری  
 بخت رار و بروی حالت نفس سپیده ز دیدن طاری سوخت نمک نگه آن طبع  
 چون نمک آب گداخته و حوت طعم فضل مانند تنیدی خوی بیکو بان ابل بن  
 بیشتر ساخته هر گاه مشاهده رنگ در غنش صد چشم تا شاد از عطران زار صفت  
 و در لاج عنبرین تو ابل و افایه سلسله بشیر در گردن قوت شامه می انداز  
 چه چه پید نیست از دود آتش که از شاخسار قمارهای چون مرده و لبران میوه کند  
 تو اندر چید و از چرب و نرمی آن زنده بشود که در طوبیث جاوید تواند کرد و دید

۱۰ فو یان لبعی  
 ۱۱ بنی خنک از دست  
 ۱۲ فو یان لبعی  
 ۱۳ مکتوب بنی خنک  
 ۱۴ مکتوب بنی خنک  
 ۱۵ مکتوب بنی خنک  
 ۱۶ مکتوب بنی خنک  
 ۱۷ مکتوب بنی خنک  
 ۱۸ مکتوب بنی خنک  
 ۱۹ مکتوب بنی خنک  
 ۲۰ مکتوب بنی خنک  
 ۲۱ مکتوب بنی خنک  
 ۲۲ مکتوب بنی خنک  
 ۲۳ مکتوب بنی خنک  
 ۲۴ مکتوب بنی خنک  
 ۲۵ مکتوب بنی خنک  
 ۲۶ مکتوب بنی خنک  
 ۲۷ مکتوب بنی خنک  
 ۲۸ مکتوب بنی خنک  
 ۲۹ مکتوب بنی خنک  
 ۳۰ مکتوب بنی خنک  
 ۳۱ مکتوب بنی خنک  
 ۳۲ مکتوب بنی خنک  
 ۳۳ مکتوب بنی خنک  
 ۳۴ مکتوب بنی خنک  
 ۳۵ مکتوب بنی خنک  
 ۳۶ مکتوب بنی خنک  
 ۳۷ مکتوب بنی خنک  
 ۳۸ مکتوب بنی خنک  
 ۳۹ مکتوب بنی خنک  
 ۴۰ مکتوب بنی خنک  
 ۴۱ مکتوب بنی خنک  
 ۴۲ مکتوب بنی خنک  
 ۴۳ مکتوب بنی خنک  
 ۴۴ مکتوب بنی خنک  
 ۴۵ مکتوب بنی خنک  
 ۴۶ مکتوب بنی خنک  
 ۴۷ مکتوب بنی خنک  
 ۴۸ مکتوب بنی خنک  
 ۴۹ مکتوب بنی خنک  
 ۵۰ مکتوب بنی خنک  
 ۵۱ مکتوب بنی خنک  
 ۵۲ مکتوب بنی خنک  
 ۵۳ مکتوب بنی خنک  
 ۵۴ مکتوب بنی خنک  
 ۵۵ مکتوب بنی خنک  
 ۵۶ مکتوب بنی خنک  
 ۵۷ مکتوب بنی خنک  
 ۵۸ مکتوب بنی خنک  
 ۵۹ مکتوب بنی خنک  
 ۶۰ مکتوب بنی خنک  
 ۶۱ مکتوب بنی خنک  
 ۶۲ مکتوب بنی خنک  
 ۶۳ مکتوب بنی خنک  
 ۶۴ مکتوب بنی خنک  
 ۶۵ مکتوب بنی خنک  
 ۶۶ مکتوب بنی خنک  
 ۶۷ مکتوب بنی خنک  
 ۶۸ مکتوب بنی خنک  
 ۶۹ مکتوب بنی خنک  
 ۷۰ مکتوب بنی خنک  
 ۷۱ مکتوب بنی خنک  
 ۷۲ مکتوب بنی خنک  
 ۷۳ مکتوب بنی خنک  
 ۷۴ مکتوب بنی خنک  
 ۷۵ مکتوب بنی خنک  
 ۷۶ مکتوب بنی خنک  
 ۷۷ مکتوب بنی خنک  
 ۷۸ مکتوب بنی خنک  
 ۷۹ مکتوب بنی خنک  
 ۸۰ مکتوب بنی خنک  
 ۸۱ مکتوب بنی خنک  
 ۸۲ مکتوب بنی خنک  
 ۸۳ مکتوب بنی خنک  
 ۸۴ مکتوب بنی خنک  
 ۸۵ مکتوب بنی خنک  
 ۸۶ مکتوب بنی خنک  
 ۸۷ مکتوب بنی خنک  
 ۸۸ مکتوب بنی خنک  
 ۸۹ مکتوب بنی خنک  
 ۹۰ مکتوب بنی خنک  
 ۹۱ مکتوب بنی خنک  
 ۹۲ مکتوب بنی خنک  
 ۹۳ مکتوب بنی خنک  
 ۹۴ مکتوب بنی خنک  
 ۹۵ مکتوب بنی خنک  
 ۹۶ مکتوب بنی خنک  
 ۹۷ مکتوب بنی خنک  
 ۹۸ مکتوب بنی خنک  
 ۹۹ مکتوب بنی خنک  
 ۱۰۰ مکتوب بنی خنک

عهد شمع فوایدش یک ماهی را خاک نشینی و بین نشینی صورتش سبزه  
 و گزینی پوش لذت در شکم او نبست و مانیچه را از فیض نسبت آتش بخوان  
 طبعی سنگ بود اگر چه حیوان آبی است اما از قبول ثبوت تصویر آبی مگر از چشم  
 آب حیوانش شکار کرده اند که خورنده عمر دوباره از آن حاصل می نماید و آن  
 حشرات باین صورت و انود و اندک بوی سوز و گداز از آن می آید و این  
 رنگ با قسم ماهی پیشتر است زبان در اشتیاقش بسیار می آید و این  
 امیدوار است که این قسم عنایات ماه ماهی باشد نه گاه گاه آبی ماهی مزه  
 و در ماهی غیر علیان از طرف جوارح و عینیتان در رسید  
 شیشه های گلاب و اچاز و شرفی برادر صاحب مشفق  
 مهربان سلامت تاثیر گری حدیث اشتیاق معاذ الله چه پوست نفیس  
 در کام و زبان قلم پاشیده که تا هر نفس از چشمه روایت لب تر میسازد و بسا  
 حرفی و بگریه می پردازد و پس آن بهتر که ترخا علی حاله ناخن نهان بر تار مبطبی  
 دیگر زده آید احمد بنده که شبستان خیال به تصور لمعات دیدار برانوار چرخ  
 و سر بسپان احوال بنسب صحت و اعتدال مزاج خرم و خندان ضعیف گویا  
 که مایه فواید جان نواز مصحوب مضانی حد شکار رسیده بود مع گلاب  
 و اچاز و فیه بای سوله در احسن اوقات بنظر افراشته گذرانیده شقه خاص جواب  
 حاصل نموده بعضی ابله در آوریم میرسد بچهارم شمشیر تومنه آنچه از و فواید شفا  
 این جانب لطیف شده بود رسید هر یک فواید بل چندگار و شیشه که گلاب ماند می افلا  
 اسرار هر چه پیچیده و شسته خلاص گلاب پیچیده بودند محض موانعت سرستان سا  
 بل می کار می سطح بر میزد خستند خسته آگاهی که شعله و آری از آن اگر بر رو غنودگان انوار  
 و پیا افشانده دیده آفات میکشاید مرخصا مار الهردی که اگر شمشیر از همیشه بریند

نوشته شده است  
 بنشیند یعنی اگر آید  
 شدن است از آبی که  
 ماهی است از آبی که  
 در شکم او نبست  
 و مانیچه را از فیض  
 نسبت آتش بخوان  
 طبعی سنگ بود اگر چه  
 حیوان آبی است اما از  
 قبول ثبوت تصویر آبی  
 مگر از چشم  
 آب حیوانش شکار کرده  
 اند که خورنده عمر  
 دوباره از آن حاصل می  
 نماید و آن  
 حشرات باین صورت و  
 انود و اندک بوی سوز  
 و گداز از آن می آید  
 و این  
 رنگ با قسم ماهی  
 پیشتر است زبان در  
 اشتیاقش بسیار می آید  
 و این  
 امیدوار است که این  
 قسم عنایات ماه ماهی  
 باشد نه گاه گاه آبی  
 ماهی مزه  
 و در ماهی غیر علیان  
 از طرف جوارح و عینیتان  
 در رسید  
 شیشه های گلاب و اچاز  
 و شرفی برادر صاحب  
 مشفق  
 مهربان سلامت تاثیر  
 گری حدیث اشتیاق معاذ  
 الله چه پوست نفیس  
 در کام و زبان قلم  
 پاشیده که تا هر نفس  
 از چشمه روایت لب  
 تر میسازد و بسا  
 حرفی و بگریه می  
 پردازد و پس آن بهتر  
 که ترخا علی حاله  
 ناخن نهان بر تار مبطبی  
 دیگر زده آید احمد  
 بنده که شبستان خیال  
 به تصور لمعات دیدار  
 برانوار چرخ  
 و سر بسپان احوال  
 بنسب صحت و اعتدال  
 مزاج خرم و خندان  
 ضعیف گویا  
 که مایه فواید جان  
 نواز مصحوب مضانی  
 حد شکار رسیده بود  
 مع گلاب  
 و اچاز و فیه بای  
 سوله در احسن اوقات  
 بنظر افراشته گذرانیده  
 شقه خاص جواب  
 حاصل نموده بعضی  
 ابله در آوریم میرسد  
 بچهارم شمشیر تومنه  
 آنچه از و فواید شفا  
 این جانب لطیف شده  
 بود رسید هر یک فواید  
 بل چندگار و شیشه  
 که گلاب ماند می افلا  
 اسرار هر چه پیچیده  
 و شسته خلاص گلاب  
 پیچیده بودند محض  
 موانعت سرستان سا  
 بل می کار می سطح  
 بر میزد خستند خسته  
 آگاهی که شعله و آری  
 از آن اگر بر رو غنودگان  
 انوار  
 و پیا افشانده دیده  
 آفات میکشاید مرخصا  
 مار الهردی که اگر  
 شمشیر از همیشه  
 بریند

موی غیرت بر تن راست نمایند و آند شک بوی خوشش عود در آب فرو رفته  
 دور آتش سوخته و از حسرت رنج حالقراش غمگین شد و آن آموخته بود  
 لجر به نظم بزرگ یا صفت کشان این گلاب به شسته از شوق در آفتاب  
 چو در آب و آتش مشقت کشیده زنی خود آخربوی رسیده کنونش چشم نهانست  
 چو چرخ سارغبان نیاید پای به محروم بار و میرود حاره به طبع از بسکه شد  
 سازگار بدول شده در آرزوی وینده و مانع خو جگر مست بوی وینده کسی کو  
 فرستاد از گلاب گل عشرتشن با آب و قباب به آچار بهای اچار بسبان  
 قاتول خیال به رنگ نقش لکوش دیده تماشا میان کشید ملک بزرگ صند  
 تصاویر رنگ آینه رونمای عالی دیگر گردیده لمبوی نقشه که بوی سبقت بود  
 تا دانه بنویس ترا چون خال عاریتی مجو بان خساره ساده خوشین جلاده قاشق  
 انبه مانند چشم پر آب عاشقان از پی نظاره بروشن کشاده قلقل سرخ از جاد  
 عجیب چرخ در قلاب و شن باخته پا چوب مرجاست که بحر شور سر که کش  
 بسا حل نمود انداخته رنگ با قوت لعل دلبران تلخ گوبل مانند آتش صدارا  
 تند خوانی تا که بخوبی پروین مرغ خوشید و دهم فلاک باشد خوان نعمت آن  
 یاد برای مهجوران از اصفیافت اچار خالی مساد اگر جوخت عجز ندان پس  
 خاصه را کند نیک ساخت از وصف نگاری باز نیاید مر بای دلرایی نیز حلا  
 بخش ای دوستی گردید از فیض خورشید خورشید گزیده و از بین آرایج حکایت  
 توصیفش مبر چون غنچه شیرینی رسیده همیشه برین گامها و کلام عجز نیست بهای  
 به چنان شاه عالم پستار عقیده حلقه بندگی را ز پور گوش و گون افتخار است  
 و نقشه نقش سجود صلیبه اعتبار برافروخته بدو عجب من من گل مراد بدو  
 اندوختگان فیض گل چینی گلشن حضور بهار سرور خزانده چیست که یاسی

در آتش سوخته و از حسرت رنج حالقراش غمگین شد و آن آموخته بود  
 لجر به نظم بزرگ یا صفت کشان این گلاب به شسته از شوق در آفتاب  
 چو در آب و آتش مشقت کشیده زنی خود آخربوی رسیده کنونش چشم نهانست  
 چو چرخ سارغبان نیاید پای به محروم بار و میرود حاره به طبع از بسکه شد  
 سازگار بدول شده در آرزوی وینده و مانع خو جگر مست بوی وینده کسی کو  
 فرستاد از گلاب گل عشرتشن با آب و قباب به آچار بهای اچار بسبان  
 قاتول خیال به رنگ نقش لکوش دیده تماشا میان کشید ملک بزرگ صند  
 تصاویر رنگ آینه رونمای عالی دیگر گردیده لمبوی نقشه که بوی سبقت بود  
 تا دانه بنویس ترا چون خال عاریتی مجو بان خساره ساده خوشین جلاده قاشق  
 انبه مانند چشم پر آب عاشقان از پی نظاره بروشن کشاده قلقل سرخ از جاد  
 عجیب چرخ در قلاب و شن باخته پا چوب مرجاست که بحر شور سر که کش  
 بسا حل نمود انداخته رنگ با قوت لعل دلبران تلخ گوبل مانند آتش صدارا  
 تند خوانی تا که بخوبی پروین مرغ خوشید و دهم فلاک باشد خوان نعمت آن  
 یاد برای مهجوران از اصفیافت اچار خالی مساد اگر جوخت عجز ندان پس  
 خاصه را کند نیک ساخت از وصف نگاری باز نیاید مر بای دلرایی نیز حلا  
 بخش ای دوستی گردید از فیض خورشید خورشید گزیده و از بین آرایج حکایت  
 توصیفش مبر چون غنچه شیرینی رسیده همیشه برین گامها و کلام عجز نیست بهای  
 به چنان شاه عالم پستار عقیده حلقه بندگی را ز پور گوش و گون افتخار است  
 و نقشه نقش سجود صلیبه اعتبار برافروخته بدو عجب من من گل مراد بدو  
 اندوختگان فیض گل چینی گلشن حضور بهار سرور خزانده چیست که یاسی

فرزنده تخت سلیمانی غلدا بیده ملک و سلانه و افاض علی العالمین و احسن  
میرساند که فرمان که خشنود و خط خوشید بصره و در پیشش برکش سلطه  
صمد سج عید و نور و زبور و مسعود میمنت آموذ در دولت کشت و در شفا  
قزاقی کار بال بهاموه تبرک و شاله گرامی تراز عمر نزار رساله که از شرف و اکت  
قماشین میان رقی نشتر از ششم عرق رخساره افتاده و بهای کلهای بیرون  
لا از از سر کوه و صحرای جنوب آده و از شهای ملی انتهار کسمید بل و ابر  
سایه پرورش بر مزرعه خشک گسترانند از رنگ آمیزی شش نگار و قلم نشانی  
بهشتی اول اغدار و طومار دعوی نفاست او را از بویه هاشم مهر گواهی  
کنار رسا و ابگاه خضوع عبودیت ایستاده زینت برودش ساخت و با  
کلفت و زکار از دوش انداخت اگر فی المثل بسان ثقیب مروارید  
سراپاز بان گرد و سفین گوهر سیکر این میوه بهت عظمی محال است و اگر باله  
والتقدیر رنگ تاک بر سر دست شود بجا آوردن لیمی در خور بارگاه فلک  
اشتباه در خیزش کمال در شام زهر و دوعاشیخ و سر مجریم قبول آتی میرساند و  
صبح با سدهای دوام سلطنت ابد توأم انفاس احم سپاس اعظم آگیز چنان  
یوی گل میکند اند آتی لمعات اعلام نظراتیام یک کسبه جهانگشا و چاربان  
غنا صفت مقدس از سنایم صحت اعتدال فرمودی بویا ز محمد و آل الانجلی  
عرض داشت یک در عطا خلعتی که اساطون نبوی راز یورود  
آفتخار گردانیده و سجات مانند روی اخلاص بین ساییده بزرده و عین جام  
زیبان مراحم حسرو خلعت بهشان تفکرات خاقانی که ناد است  
بدان دولت رسانده اند و اس اعتبار کونین افشاند میرساند که ارشاد  
غنیان شاهنشاهی بارگاه مکرمت نامتناهی بطیحه خلعت فاخره که مار و پوش

در پیشش برکش سلطه  
صمد سج عید و نور و زبور و مسعود میمنت آموذ در دولت کشت و در شفا  
قزاقی کار بال بهاموه تبرک و شاله گرامی تراز عمر نزار رساله که از شرف و اکت  
قماشین میان رقی نشتر از ششم عرق رخساره افتاده و بهای کلهای بیرون  
لا از از سر کوه و صحرای جنوب آده و از شهای ملی انتهار کسمید بل و ابر  
سایه پرورش بر مزرعه خشک گسترانند از رنگ آمیزی شش نگار و قلم نشانی  
بهشتی اول اغدار و طومار دعوی نفاست او را از بویه هاشم مهر گواهی  
کنار رسا و ابگاه خضوع عبودیت ایستاده زینت برودش ساخت و با  
کلفت و زکار از دوش انداخت اگر فی المثل بسان ثقیب مروارید  
سراپاز بان گرد و سفین گوهر سیکر این میوه بهت عظمی محال است و اگر باله  
والتقدیر رنگ تاک بر سر دست شود بجا آوردن لیمی در خور بارگاه فلک  
اشتباه در خیزش کمال در شام زهر و دوعاشیخ و سر مجریم قبول آتی میرساند و  
صبح با سدهای دوام سلطنت ابد توأم انفاس احم سپاس اعظم آگیز چنان  
یوی گل میکند اند آتی لمعات اعلام نظراتیام یک کسبه جهانگشا و چاربان  
غنا صفت مقدس از سنایم صحت اعتدال فرمودی بویا ز محمد و آل الانجلی  
عرض داشت یک در عطا خلعتی که اساطون نبوی راز یورود  
آفتخار گردانیده و سجات مانند روی اخلاص بین ساییده بزرده و عین جام  
زیبان مراحم حسرو خلعت بهشان تفکرات خاقانی که ناد است  
بدان دولت رسانده اند و اس اعتبار کونین افشاند میرساند که ارشاد  
غنیان شاهنشاهی بارگاه مکرمت نامتناهی بطیحه خلعت فاخره که مار و پوش







بنازان باز از جوتامی آتش که خامی در گرفته بود مناسی دیگر در دکان بود و چون از  
نیلی غیر از آنکه شست و لعلی خراشگر بدست نمود که مانند فیله شبازی می محاسبان  
و دیدی و دشت صحرای مثل او می آید فی شعله کشیدی از بسکه کافه طپور را از شست  
مستوم روح به پرواز در آمده بود طامری غیر از خس خاشاک سوخته بر روی هوا  
در جوتامی افروخت و هیچ چار پای نبود که مانند پلنگ هزاره غ سیاه بر بدن  
نمودید آتش طاموس او اتمهای طلاء شیمی بر و پال آتشکار و طوطی را از منقا  
عجب آتش فروخته کرده این پیدار یک آتش خوری سیر شده بود و پر کس بر  
سکه شتاب سینه باری از کارگاه امداد فریاد رس حالت مضیبت که آتش را  
بر خلیل آتش نشان خسته بود لشکری از نگهبان سحاب سیاه در سیه که بر تیر باران  
باران لباشان شعله را باطل از پاشانید غرض که آخر کار آنچنان کارزار تنگ شد  
که گاهی در تنه سنگ پنهان میگشت گاهی از قبه قندیل حرم پناه میجست آتش جو  
خوره بدر رفت شعله خاک نداشت نشست آتش که آتش بود افع البلیا و و سحاب علیا  
تا بود آب سرد آتش را و و تار بنا آتش را و و آتش را و و آتش را و و آتش را  
مفاه صفت میسر شمس الدین عرف سعدی صاحب  
بر این دو چاک شعله ندن مستمرا عذر این مبتدی که  
نسخه افسرانی میلوک میسر موصوف گنزد و مینشی بهر  
بود که شد و هم به تغیر می شد و در حضرت صاحب بود  
اهل نقیض مد ظله العالی که است نامه نقشش چو نغمی چشم نری بون  
ربا و آفتاب و آتش ضحیا از آینه اش چهره نما بود و بود و مسعود و نواز شهاب  
بیکران فرمود از مصایب ماتم جانکاه لافقه حضرت پیش بر شد  
مغفود چه عرض نماید که چه حال است گذشت همیشه

جوتامی  
نیلی  
محاسبان  
طاموس  
طوطی  
سحاب  
شعله  
آتش  
سنگ  
قبه  
خوره  
آتش  
مفاه  
صفت  
شمس  
الدین  
عرف  
سعدی  
صاحب  
مبتدی  
نسخه  
افسرانی  
میلوک  
میسر  
موصوف  
گنزد  
و  
مینشی  
به  
حضرت  
صاحب  
بود  
اهل  
نقیض  
مد  
ظله  
العالی  
که  
است  
نامه  
نقشش  
چو  
نغمی  
چشم  
نری  
بون  
ربا  
و  
آفتاب  
و  
آتش  
ضحیا  
از  
آینه  
اش  
چهره  
نما  
بود  
و  
بود  
و  
مسعود  
و  
نواز  
شهاب  
بیکران  
فرمود  
از  
مصایب  
ماتم  
جانکاه  
لافقه  
حضرت  
پیش  
بر  
شد  
مغفود  
چه  
عرض  
نماید  
که  
چه  
حال  
است  
گذشت  
همیشه

جامه صبر به بالای جنون تنگ آمده هر چه از دست برآمد بگریبان کردیم  
گرمی این جدیت خامه را بماند سبج کباب بر آتش فشانید و این حکایت  
بجز راحت آرسینه بش نشکها بنامی افشاند فریاد که شوق تماشای سبزه  
تجلی را نکرد و شور آنکه وانا الیه راجعون حال قیامی در فیض آینه آرد  
خجالت عرس نهاده بودیم حال که مکرر از رشا و شیدا عزا و غم آن  
یعنی همراه لشکر اتفاقاً در منزل مویان یک جوجه پوشاک بر آید و کار عجز  
نموده کتاب کور در آن پیچیده داشته بودیم از سهو حال معراج چه مذکور و بهار  
شد بعد رسیدن که شکوه دریا قدم حواس با ختم لیکن با نسی عجب نهاده سال قاف  
گاهی الزام چیدنیاستی نه کشیده بودیم ازین مجرم اضطاری مانند کتاب شکسته  
افعال است برنگ اوراق روسیاهی عائد حال در تلاش عوض مبالغه  
بکار میبیم و بعضی فان نمایند نموده ام اگر به قیمت بدست می آید حضور میفرستیم  
همان غلام قیاس باید فرمود که باغ بندگی آنجناب را خال عارض نشاید و اختار و  
فوق اعتبار میدانم چون مباحث ظنی طب منحصر در بول بر از است حصول  
موقوف بر گرم کار ساز اگر در بوقت عوض اقسائی کتب او حیدر و بهار  
محقق بشی باشد بناس است زیاده دولت با دو صفت سبزه  
شکاف می که شخصی بخد مت جواهر غلیخان فرستاده  
خامه را از جوع الکلی شوق ادای محبت نادری زبان غبت چون سگان  
از زبان بیرون دویده که سگی را بشریف پری پیکری از زانی و دشتیه و به نوع  
اشرف انسان موافقت بخشیده بلکه اب انرا خد مت او برگشته جد  
بازی سیر یا بازی که شیر را از لنگان خود میداند با نظر ملا محبت و شکر  
که خواجیل و دست معنی مصرعه نشانی نیکان گرفت و مردم شریف

بروم می نهانند باندیشه تصویرش خامه موی مانی ز چون سگ لایسی موی  
 بدن خاسته و از عجز میان تو صیفت کمالش قلم برع رقم پیران عذر خنای کلمی  
 خواسته دو گوش صد برگ سوسن حلقه بگوشش برنگ پرده در خلوت سیری بر سر  
 صفاخ فرو پشته و تعریف این دوگان تراکت را کلاک گوهر سلک بروی پرده کو  
 بهانی خرمه از شک کر نازک او پلنگ که باخته اغست و در میان بخارا فکشی باز  
 پیش و در ترنج زلف شیرین از دمان پیرن خرام و دو چشمش کاه غضب  
 حیرت از دست ملائیل جگر شربت الفت را جام حلقه دم چو کان کوی سبقت آ  
 غضنفر بر بان سلک شش ابر عقد که خنده دندان پیناسب اعضا و اعتدال  
 ترکیب اجزا فراخی سینه تسویه کنی کر را کفیل و تنیدی جلالت را ملاجیت الفت  
 تعدیل غزالان در عشقش در آن کلب بهر سیده و سنگ لیلی در شوقش مجنون گردید  
 شبها چون عشاق بخواب در ناله زار و سحرگاه مانند کفن بوستان سیاح بآین  
 در گفتار ملت رسته در گردنم انگند و می بر دهر جا که خاطر خواه او در  
 اسپ ابلق فرخ اسپ ابلق خوشه ام تماشاگاه هم آغوشی صبح باشام بهر  
 حرکات تو بهر هم نگو یان تند و تیز تر از آتشین و یان از اختلاط سفیدی او  
 با سیاهی بخت را خار خار در دوزخ و از ارتباط سیاهی او با سفیدی شب آتش  
 منفصل مانند دانه سبزه سیاهی شایسته گردانیدن نسای سواد و نیا خنایش  
 قطعه خوش نویسان سرش درین کشت غیرتش را از باد و من من بانه و باد  
 نازکش از موج مایه هوای تازیانه یال شکنش با طره حور بزرگف سخن آمده و  
 سبیلش درونی است غبار طلال از صفوهای طبرافشانه در طی عرصه و  
 نقد واد صافش اگر سجد قلم را عدد رنگ آگ سیاه ملا و درم فروختن و  
 از نعل در آتش بودن اضطراب شوق در گام نخستین از پای اقامت

ناله مانی نام آن  
 تاختن سبزه در میان  
 شکر بعضی گوشتی  
 بهرام شاه و بعد از آن  
 عیسی خا خا خا  
 پیروی کرد و در  
 و تاختن بعضی در میان  
 آمده و تاختن که  
 کلبه ای می خشی آن  
 گلوی سگ پیکار و  
 بندش و در میان  
 آه ای و در میان  
 سر صدیگ سوسن  
 سر صدیگ سوسن  
 برادر است مانند  
 خلوت سیری بر سر  
 تفریق و تفریق  
 سن لای بیانی  
 که آنکه چون آن  
 نای لای و تفریق  
 به ناله و از آن  
 که دان مانند  
 که دان مانند  
 می چون بیرون  
 به ناله و از آن  
 که دان مانند  
 که دان مانند

در مبارکباد پالکی چهار دوازده نواب صف الدولینها  
 بعنبر علیخان عنایت فرموده بودند از طرف حضرت علی  
 علیه السلام بعلایقه تنبیت نگاری عطاء بی پالکی چهار دارخانه را مانده  
 تحت روان از شادی پانزین می آید و نامش چوین چتری پیچیده خود را آید  
 کشایش میباید از ~~...~~ و م چهار روزم اگر چوب خشک که ~~...~~  
 سیر شود و جاسی بلکه از خرمی پشت دوتای بانس اسه حاکم و در ~~...~~  
 تا تو گفته بر و پالکی گشت صاحب پایه و صافی که پالکی سپین که ~~...~~  
 به بانس چهار توپ قریح و کس و مهر آراسته و چتری گل و شمشیرت را  
 چهار خطوط شعاعی پیراسته بدایرج رفیع و مراتب علیه سلامی حاسد اندر او  
 دوش که باران سباه گردان در قعر رسید حنا حنای مضایق نگین گشت  
 صرف نگار دست پای شاید اظهار اشتیاق ساخته باین نگ نگ دعا  
 میریزد که قدری اوراق حنای سبزه که در مقابل آن خط سبز و لهر آن سبزه گاه  
 و قیمت هر برگش اسوشن مرد وانی بیعانه بدیه حنای سبز ظاهر است  
 بود چون سبزه گلگون پیچیده عنایت شده بود از عجاوای تو صفتش که ~~...~~  
 بر گشت حنا بسته معطل و بیکار است و در قدیم شکرش است ~~...~~  
 ایستادن هر داری انواع برل خوشدلی نیست و در سبزه جهان ~~...~~  
 پانچین سید بند و ق که جوایر علیخان بهادر رسید علی  
 عنایت کرده بودند حکم آند از معرکه گرم سلامت پلچر بیاید  
 مداد آغشته خامه از سه پایه انامل گلوله انداز نقاط امتحانست باشد  
 سه نشانه مدعا تواند رسید یعنی وصله نگارین بند و عنایت شریف که ~~...~~  
 مثلش در ~~...~~ نباشد شیشه و در ~~...~~ سدر گردان و رنگ ~~...~~

در مبارکباد پالکی چهار دوازده نواب صف الدولینها  
 بعنبر علیخان عنایت فرموده بودند از طرف حضرت علی  
 علیه السلام بعلایقه تنبیت نگاری عطاء بی پالکی چهار دارخانه را مانده  
 تحت روان از شادی پانزین می آید و نامش چوین چتری پیچیده خود را آید  
 کشایش میباید از ~~...~~ و م چهار روزم اگر چوب خشک که ~~...~~  
 سیر شود و جاسی بلکه از خرمی پشت دوتای بانس اسه حاکم و در ~~...~~  
 تا تو گفته بر و پالکی گشت صاحب پایه و صافی که پالکی سپین که ~~...~~  
 به بانس چهار توپ قریح و کس و مهر آراسته و چتری گل و شمشیرت را  
 چهار خطوط شعاعی پیراسته بدایرج رفیع و مراتب علیه سلامی حاسد اندر او  
 دوش که باران سباه گردان در قعر رسید حنا حنای مضایق نگین گشت  
 صرف نگار دست پای شاید اظهار اشتیاق ساخته باین نگ نگ دعا  
 میریزد که قدری اوراق حنای سبزه که در مقابل آن خط سبز و لهر آن سبزه گاه  
 و قیمت هر برگش اسوشن مرد وانی بیعانه بدیه حنای سبز ظاهر است  
 بود چون سبزه گلگون پیچیده عنایت شده بود از عجاوای تو صفتش که ~~...~~  
 بر گشت حنا بسته معطل و بیکار است و در قدیم شکرش است ~~...~~  
 ایستادن هر داری انواع برل خوشدلی نیست و در سبزه جهان ~~...~~  
 پانچین سید بند و ق که جوایر علیخان بهادر رسید علی  
 عنایت کرده بودند حکم آند از معرکه گرم سلامت پلچر بیاید  
 مداد آغشته خامه از سه پایه انامل گلوله انداز نقاط امتحانست باشد  
 سه نشانه مدعا تواند رسید یعنی وصله نگارین بند و عنایت شریف که ~~...~~  
 مثلش در ~~...~~ نباشد شیشه و در ~~...~~ سدر گردان و رنگ ~~...~~

[illegible][illegible]

له عتلا طی مناصب آن والا مناقب نیا وخته مانند شلخ بی شکستنی و مضرا  
زبان که از تار انفاس سراسر سپانغم و روح و شنای آفتد شناس هر و من خفته برنگ  
خار خشک سوخته در سخن گمانشستی را با سخن شکستنی و از خلق و وزاری و باری و  
اگر ماند بقراری و پشت بگردد و بدینال نوشن و بگردد برای چه روت آخاکه بخی  
از آقا قاده که چون نشستن بکیم راه بدینال محل نموده خاکش بر سر نهاد و رخت  
بخاک برادر نگردیده از یاد جرس و گنبد است که کالیف محنت و بخت و شادمانی سفر و شادمانی  
مالا این تراست انصو و عرض حق آن بان جان نرا که است لطافت و  
پاکش را باب چشمه صفا و طهارت سرشته اند غیر ازین که با ده پیکان سر از خوش  
توان گردید دیگر چه تیر بیکان مباد و هیچ براحت و معاوضه که است غریب و بعیش  
عشرت نظر بر گرم و اهب المواب بسیار سهل است و بغایت آسان است  
علی کل شیئی قدر از بهنگامیکه سلطان عالم شیخ نقاشی پندیر از دار السلطنت دید  
چیز آن عطف جان ساخته و ظل شوکت بر سر بر سواد می ل نیاز انشا انداخته و انجا  
درون کس آن طاووس است مروح جنان تحریک نفس سپرده تا کس و شادمانی  
و لارایش تواند نشستن و طپیدن و بیتاب و نوست و بیت فوازی شادمانی  
تا یک و بخت صفت اندوه را بر هم تواند شکست و بیت دل جان شیرگاه یا  
خواه اینجا و خواه آنجا من بزمی که از خود می برد و از نگاه آنجا آمد و فصل بهار  
طرف بهنگامه برپا ساخته که گل لاله بسان هدی بازار آن رنگین سپهرین و دو  
سحیا بردا من از زیر زمین می آید و قطرات شبنم بر عذار شاهان زمین  
هم رنگ نموده طاق میناید رنگین و بیکاری از موهن قلم و ساغر رنگ زعفران  
در دست و قلمهای غنچه رنگ لیز رنگین و بیکاری از موهن قلم و ساغر رنگ زعفران  
همکار آنکه از طبع شفق قفا می سرشت از بیکاری از موهن قلم و ساغر رنگ زعفران

الحمد لله الذي جعل  
العلم من أجل  
الخير والبر  
والنيل من  
الجنة

است بگوید  
ای تو که سلطان عالم  
ای شاه فستق  
ای که میخیزد  
ای که عالم را

۱۸۸۸  
 ۱۸۸۹  
 ۱۸۹۰  
 ۱۸۹۱  
 ۱۸۹۲  
 ۱۸۹۳  
 ۱۸۹۴  
 ۱۸۹۵  
 ۱۸۹۶  
 ۱۸۹۷  
 ۱۸۹۸  
 ۱۸۹۹  
 ۱۹۰۰  
 ۱۹۰۱  
 ۱۹۰۲  
 ۱۹۰۳  
 ۱۹۰۴  
 ۱۹۰۵  
 ۱۹۰۶  
 ۱۹۰۷  
 ۱۹۰۸  
 ۱۹۰۹  
 ۱۹۱۰  
 ۱۹۱۱  
 ۱۹۱۲  
 ۱۹۱۳  
 ۱۹۱۴  
 ۱۹۱۵  
 ۱۹۱۶  
 ۱۹۱۷  
 ۱۹۱۸  
 ۱۹۱۹  
 ۱۹۲۰  
 ۱۹۲۱  
 ۱۹۲۲  
 ۱۹۲۳  
 ۱۹۲۴  
 ۱۹۲۵  
 ۱۹۲۶  
 ۱۹۲۷  
 ۱۹۲۸  
 ۱۹۲۹  
 ۱۹۳۰  
 ۱۹۳۱  
 ۱۹۳۲  
 ۱۹۳۳  
 ۱۹۳۴  
 ۱۹۳۵  
 ۱۹۳۶  
 ۱۹۳۷  
 ۱۹۳۸  
 ۱۹۳۹  
 ۱۹۴۰  
 ۱۹۴۱  
 ۱۹۴۲  
 ۱۹۴۳  
 ۱۹۴۴  
 ۱۹۴۵  
 ۱۹۴۶  
 ۱۹۴۷  
 ۱۹۴۸  
 ۱۹۴۹  
 ۱۹۵۰  
 ۱۹۵۱  
 ۱۹۵۲  
 ۱۹۵۳  
 ۱۹۵۴  
 ۱۹۵۵  
 ۱۹۵۶  
 ۱۹۵۷  
 ۱۹۵۸  
 ۱۹۵۹  
 ۱۹۶۰  
 ۱۹۶۱  
 ۱۹۶۲  
 ۱۹۶۳  
 ۱۹۶۴  
 ۱۹۶۵  
 ۱۹۶۶  
 ۱۹۶۷  
 ۱۹۶۸  
 ۱۹۶۹  
 ۱۹۷۰  
 ۱۹۷۱  
 ۱۹۷۲  
 ۱۹۷۳  
 ۱۹۷۴  
 ۱۹۷۵  
 ۱۹۷۶  
 ۱۹۷۷  
 ۱۹۷۸  
 ۱۹۷۹  
 ۱۹۸۰  
 ۱۹۸۱  
 ۱۹۸۲  
 ۱۹۸۳  
 ۱۹۸۴  
 ۱۹۸۵  
 ۱۹۸۶  
 ۱۹۸۷  
 ۱۹۸۸  
 ۱۹۸۹  
 ۱۹۹۰  
 ۱۹۹۱  
 ۱۹۹۲  
 ۱۹۹۳  
 ۱۹۹۴  
 ۱۹۹۵  
 ۱۹۹۶  
 ۱۹۹۷  
 ۱۹۹۸  
 ۱۹۹۹  
 ۲۰۰۰  
 ۲۰۰۱  
 ۲۰۰۲  
 ۲۰۰۳  
 ۲۰۰۴  
 ۲۰۰۵  
 ۲۰۰۶  
 ۲۰۰۷  
 ۲۰۰۸  
 ۲۰۰۹  
 ۲۰۱۰  
 ۲۰۱۱  
 ۲۰۱۲  
 ۲۰۱۳  
 ۲۰۱۴  
 ۲۰۱۵  
 ۲۰۱۶  
 ۲۰۱۷  
 ۲۰۱۸  
 ۲۰۱۹  
 ۲۰۲۰  
 ۲۰۲۱  
 ۲۰۲۲  
 ۲۰۲۳  
 ۲۰۲۴  
 ۲۰۲۵  
 ۲۰۲۶  
 ۲۰۲۷  
 ۲۰۲۸  
 ۲۰۲۹  
 ۲۰۳۰  
 ۲۰۳۱  
 ۲۰۳۲  
 ۲۰۳۳  
 ۲۰۳۴  
 ۲۰۳۵  
 ۲۰۳۶  
 ۲۰۳۷  
 ۲۰۳۸  
 ۲۰۳۹  
 ۲۰۴۰  
 ۲۰۴۱  
 ۲۰۴۲  
 ۲۰۴۳  
 ۲۰۴۴  
 ۲۰۴۵  
 ۲۰۴۶  
 ۲۰۴۷  
 ۲۰۴۸  
 ۲۰۴۹  
 ۲۰۵۰  
 ۲۰۵۱  
 ۲۰۵۲  
 ۲۰۵۳  
 ۲۰۵۴  
 ۲۰۵۵  
 ۲۰۵۶  
 ۲۰۵۷  
 ۲۰۵۸  
 ۲۰۵۹  
 ۲۰۶۰  
 ۲۰۶۱  
 ۲۰۶۲  
 ۲۰۶۳  
 ۲۰۶۴  
 ۲۰۶۵  
 ۲۰۶۶  
 ۲۰۶۷  
 ۲۰۶۸  
 ۲۰۶۹  
 ۲۰۷۰  
 ۲۰۷۱  
 ۲۰۷۲  
 ۲۰۷۳  
 ۲۰۷۴  
 ۲۰۷۵  
 ۲۰۷۶  
 ۲۰۷۷  
 ۲۰۷۸  
 ۲۰۷۹  
 ۲۰۸۰  
 ۲۰۸۱  
 ۲۰۸۲  
 ۲۰۸۳  
 ۲۰۸۴  
 ۲۰۸۵  
 ۲۰۸۶  
 ۲۰۸۷  
 ۲۰۸۸  
 ۲۰۸۹  
 ۲۰۹۰  
 ۲۰۹۱  
 ۲۰۹۲  
 ۲۰۹۳  
 ۲۰۹۴  
 ۲۰۹۵  
 ۲۰۹۶  
 ۲۰۹۷  
 ۲۰۹۸  
 ۲۰۹۹  
 ۲۱۰۰  
 ۲۱۰۱  
 ۲۱۰۲  
 ۲۱۰۳  
 ۲۱۰۴  
 ۲۱۰۵  
 ۲۱۰۶  
 ۲۱۰۷  
 ۲۱۰۸  
 ۲۱۰۹  
 ۲۱۱۰  
 ۲۱۱۱  
 ۲۱۱۲  
 ۲۱۱۳  
 ۲۱۱۴  
 ۲۱۱۵  
 ۲۱۱۶  
 ۲۱۱۷  
 ۲۱۱۸  
 ۲۱۱۹  
 ۲۱۲۰  
 ۲۱۲۱  
 ۲۱۲۲  
 ۲۱۲۳  
 ۲۱۲۴  
 ۲۱۲۵  
 ۲۱۲۶  
 ۲۱۲۷  
 ۲۱۲۸  
 ۲۱۲۹  
 ۲۱۳۰  
 ۲۱۳۱  
 ۲۱۳۲  
 ۲۱۳۳  
 ۲۱۳۴  
 ۲۱۳۵  
 ۲۱۳۶  
 ۲۱۳۷  
 ۲۱۳۸  
 ۲۱۳۹  
 ۲۱۴۰  
 ۲۱۴۱  
 ۲۱۴۲  
 ۲۱۴۳  
 ۲۱۴۴  
 ۲۱۴۵  
 ۲۱۴۶  
 ۲۱۴۷  
 ۲۱۴۸  
 ۲۱۴۹  
 ۲۱۵۰  
 ۲۱۵۱  
 ۲۱۵۲  
 ۲۱۵۳  
 ۲۱۵۴  
 ۲۱۵۵  
 ۲۱۵۶  
 ۲۱۵۷  
 ۲۱۵۸  
 ۲۱۵۹  
 ۲۱۶۰  
 ۲۱۶۱  
 ۲۱۶۲  
 ۲۱۶۳  
 ۲۱۶۴  
 ۲۱۶۵  
 ۲۱۶۶  
 ۲۱۶۷  
 ۲۱۶۸  
 ۲۱۶۹  
 ۲۱۷۰  
 ۲۱۷۱  
 ۲۱۷۲  
 ۲۱۷۳  
 ۲۱۷۴  
 ۲۱۷۵  
 ۲۱۷۶  
 ۲۱۷۷  
 ۲۱۷۸  
 ۲۱۷۹  
 ۲۱۸۰  
 ۲۱۸۱  
 ۲۱۸۲  
 ۲۱۸۳  
 ۲۱۸۴  
 ۲۱۸۵  
 ۲۱۸۶  
 ۲۱۸۷  
 ۲۱۸۸  
 ۲۱۸۹  
 ۲۱۹۰  
 ۲۱۹۱  
 ۲۱۹۲  
 ۲۱۹۳  
 ۲۱۹۴  
 ۲۱۹۵  
 ۲۱۹۶  
 ۲۱۹۷  
 ۲۱۹۸  
 ۲۱۹۹  
 ۲۲۰۰  
 ۲۲۰۱  
 ۲۲۰۲

افغانی

۱۲۴  
 آواز  
 صفت  
 و این  
 ن

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين



[illegible][illegible]





[illegible]

[illegible][illegible]

بهر بسته و اندر گل طره مقدس بران کناده خطیبان طیور بر منابر شکار خوشان  
 خطبه خوانی و تجرید نسیم نو نالان با هر گداز آغوش کشای معانقه جسمانی ام  
 و کانت طباخان گرم است و روزگار مساجد و بعلو ایان چرب نرم چه بهر  
 زبانش سرج و سفید گردیده و از آتش شوق رشته برباب رنگ نار ساز بر  
 زبیری طرب رسیده شیرین چاشنی از موج خود اندک اشاره ابر و نمودار در  
 از پیشتون چه جوی شیر کشوده علو ای حبشی سپیده چیده ایست شیرین دال و گداز  
 مانند لیلی نقاب حریری کاغذ از چهره بر انداخته خاص عام مستی بیان را مجنون  
 سودای خود ساخته بلال ناخن عجیب جلوه داده تا عقده مصوم را از ناخون  
 زمان تواند کشود و یا مصقله نورانی در آورده که رنگ گلف صامان از  
 خاطر تواند زد و تو نیکیها از جام شراب پاد در گلاب دایع نهاده و گرسنگیها از  
 محل دیگر غم سفرد سر افتاده و آنچه تار در کاسه طنبور از نغمات شکرین شکر آموزد  
 نان آیره بسوز ترا نهایی نکین شک سودا پاندان بکاشا شاد بخور نرم بهر  
 گنگون بیره را و آغوش داده وینا عطر بعد از مدتی بوی اسلام ز ناز کفر از  
 گلویش خوش بکشاده و مرغی که ببلخ سینی بنشسته سنان ششدر جگر شکسته و تا  
 بشناوری و عین بزم رسیده بر تاج بزم کباب گردیده ام و شملی خالی غیر از خم ستر  
 بنظر نمی آید و لب خشک بخرب بام و اگر عید بشیده ز رفتن جهان از طرب در  
 ستر افتاده و جوایز از تمه قصیده از قصاید واضح خواهد شد به آفاق حسن  
 پس مرزا کاظم لکنوی تا آفرید ذات ترا آفرید گار ناز و زلفش  
 و در صید هر خوب با شمع خشنده از جبین حسا قبالی با غاص صاحب و تبلی  
 مد ظله العالی بگذر شایم اعتدالی آن ششکشی ششدر فاق انقاس صحرای تو می  
 و دم سحرآمیز و در عالم چشمه تصور بهار اشفاق دو صفت از نرسن با می گرم

بگویند که از سر  
 زبانی که در دست  
 و کانت طباخان  
 زبانش سرج و  
 زبیری طرب  
 از پیشتون  
 مانند لیلی  
 سودای خود  
 زمان تواند  
 خاطر تواند  
 محل دیگر  
 نان آیره  
 گنگون بیره  
 گلویش خوش  
 بشناوری و  
 بنظر نمی  
 ستر افتاده  
 پس مرزا کاظم  
 و در صید هر  
 مد ظله العالی  
 و دم سحرآمیز

در سر بسنن غنیمت از قیام و رکوع بندگی نواره پرفراخ ایجاد ساخته ام و در  
 عبودیت از داغ غلامی با خنجر لاله شکر پیرداخته بدیده تحریر  
 غنچه ارتنگ دلی شبنم از دست پر کرده ام طرح به عشق تو گلستانی نو  
 خدایگانان در این زمانه را که بخت و بختی در دق و فوق گردانیده و رویه حکم قرص  
 طالع و طالع را بخت و بختی در دق و فوق گردانیده و رویه حکم قرص  
 اجتناب از شکر و نیل و فلس میجوید در بر خالت هرگاه استیلا می خشان اند  
 سوزگار این توانا و بختی می غلط از خیال اعتصام جیل ملتین و تکیه ای عا  
 گلاب افاقین بر چهره می افشانند سابق دوشه فقره عوض نایز مصحوب مدار  
 خدیگه کار بلاغ داشته از نظر کیمیا اثر سعادت قبول ریافته خواهد بود مینازد حکمت  
 کامله و عنایت شاه فیاض علی الاطلاق را که مقبول نا امید می مطلق بر در روزگار  
 که موجود آن نهاده و از پیشتر کلیه فتح باب کشایش بدست فیض سانی آن بیکس نواز  
 چاره ساز داده بخلیند امکان همواره چار باغ چار کشکلی را می رانجی قدوم منت  
 لزوم همیشه بهار دوزیاده حداب سنده حکومت شهر عشق  
 بوجیه الدوله حسن رسیداران عجز و نیاز و قافون گویان  
 سوز و گداز و مقدمان مهر و قافور نایابی صدق و صفرا نبشارت آنکه  
 حکومت فرمانروائی شهر لکمان خزان نشان عشق جهان پناه بیداد و شکار  
 و جیه الدوله حسن از روی قبولیت قرار و تقویض یافته باید که بامبر و بخت  
 خدمت با قین قرار عین شوق را بر سر زین دل بقلبه رانی و کا و کا و هم  
 افشانی سر شک سگرم بر دو خاطر سالد و هرگاه بتا بشن آفتاب رخسار کند  
 سینه چاک و در شکلی گراید و بوجوم جگر بر شاخسار مرگان خونبار قطع  
 پیار در بخت و کمال ضبطی آن پرداز و لیکن شعله باهی و شعله آفتاب

در سر بسنن غنیمت از قیام و رکوع بندگی نواره پرفراخ ایجاد ساخته ام و در  
 عبودیت از داغ غلامی با خنجر لاله شکر پیرداخته بدیده تحریر  
 غنچه ارتنگ دلی شبنم از دست پر کرده ام طرح به عشق تو گلستانی نو  
 خدایگانان در این زمانه را که بخت و بختی در دق و فوق گردانیده و رویه حکم قرص  
 طالع و طالع را بخت و بختی در دق و فوق گردانیده و رویه حکم قرص  
 اجتناب از شکر و نیل و فلس میجوید در بر خالت هرگاه استیلا می خشان اند  
 سوزگار این توانا و بختی می غلط از خیال اعتصام جیل ملتین و تکیه ای عا  
 گلاب افاقین بر چهره می افشانند سابق دوشه فقره عوض نایز مصحوب مدار  
 خدیگه کار بلاغ داشته از نظر کیمیا اثر سعادت قبول ریافته خواهد بود مینازد حکمت  
 کامله و عنایت شاه فیاض علی الاطلاق را که مقبول نا امید می مطلق بر در روزگار  
 که موجود آن نهاده و از پیشتر کلیه فتح باب کشایش بدست فیض سانی آن بیکس نواز  
 چاره ساز داده بخلیند امکان همواره چار باغ چار کشکلی را می رانجی قدوم منت  
 لزوم همیشه بهار دوزیاده حداب سنده حکومت شهر عشق  
 بوجیه الدوله حسن رسیداران عجز و نیاز و قافون گویان  
 سوز و گداز و مقدمان مهر و قافور نایابی صدق و صفرا نبشارت آنکه  
 حکومت فرمانروائی شهر لکمان خزان نشان عشق جهان پناه بیداد و شکار  
 و جیه الدوله حسن از روی قبولیت قرار و تقویض یافته باید که بامبر و بخت  
 خدمت با قین قرار عین شوق را بر سر زین دل بقلبه رانی و کا و کا و هم  
 افشانی سر شک سگرم بر دو خاطر سالد و هرگاه بتا بشن آفتاب رخسار کند  
 سینه چاک و در شکلی گراید و بوجوم جگر بر شاخسار مرگان خونبار قطع  
 پیار در بخت و کمال ضبطی آن پرداز و لیکن شعله باهی و شعله آفتاب

۴۹  
چونکه و مقید گرداند تا گوارا نگاو اگرکستاشی اوضطراب بغالطه انبار کند میان گندم  
رنگ را دست بالاش سازد اگر در زراعت امیدواری از برق تجلی شعله جبین و  
موران خط و خال غنیرین آفتی سادی و با بخت مهر و آرد اندکی تخفیف دادن  
ندارد و قلعه سخت استقامت و شکست پذیرد و حاصلات و ضارها تلفات  
سنة هجری مجراداده از صبر و طاقت اصلا باقی نگذارد و بر مکان بدل شود  
که شمه تعیین نماید و با صغیفان از طریقه حسن سلوک دلبری درآید بهتر شود آن  
را که مدام مطرقه بشکست طفلان بر سرندان سپینه میکوبد از شناختن یکسان ناله  
منع کند و اگر اجناسازد بدست اثر نفوذ شد در جهشی بسکه زخم ناخن رسیده  
داغ دروزاد برزابه سپینه حزن عشاق زیر مهر خموشی سازد و افزون هرگز  
روزا افزون راه مدابر و صدا چشم و مهر خال ساییده بنظر درآورد از روی  
چند دریاب مراعات سخن گوئی و پسند قبی  
الفاظ بر بالای رسامی عالی معنی بسوزن فکر جدید در شمشیر غور  
دقیق انسان چیست و پشیمده باید دوخت که شکنج زیادت بی محل محض  
تقطیع نکرد و قماش حریر کمانی که درین کار صرف شود بدان گونه نازک و  
تنگ بکف باید آورد که سیلوان تراوش تنگ باشد و آب ایشان مضامین  
زیگین از شفقت آمایی دامان گلچین نگاه تماشائی باز ندارد و اگر از خوف  
قوت مزین برق تجلی شدت ظهور که خرمن جو چله دیدار خاک سیاه ظلمت  
و چراغ شعاع بصیرت مردم دعوی نور در آفتاب نشانیده اوست بغافلوس نهاد  
بهر چه این شخص باب قلوب توسط رفیق مجاذبی آن آفتاب تر حکایت  
لفظی ضرورت و حاجت افتد از اسرار لطیف و کلام خفته لاله  
با که نکست نهامیب گفته حسن چون نی پرده کرد و عشق آلوده است

[illegible][illegible]

کتاب بود بر مقدم بر همه امور میدانم کلیه اینست که نسبت اربعه چار با غلبت  
 و لکشا چشمش تماشا می آن باید نشود و خلط را بطی محمول با موضوع آینه می  
 و وی در مفهوم یکی در وجود نما از راه آینه آبرام غافل نمیتوان بود تا که  
 و در صنعت روینما یا قرآن مطالب خاصه از آن بخت مخصوص معنی تشخیص میدهد  
 نزد ارباب خرد تشخیص و این و کمتر است انسان که در کل و جزئی شده  
 حیوان از دهنش است پیوسته بعبادت بساوی عایه فایز بقاضی با غنای  
 خارج از ادب بود به همین قدر که درین قرطاس داخل است انگاف نمود  
 به مرزا اسد الله بیگ از طرف خود نوشته بهار گلشن است  
 مرزا صاحب گرم فرما سلامت حدیث شریک تاب در دهجوری چه بلا شکر  
 که تحریر احراق تاثرش بان خاصه راسیاه ساخته و تقصیر قیاری آیام دوری  
 قیامت شورا گینز که تقریرش سطون نامه را برنگ نبض محمود در اضطراب  
 عظیم انداخته آه از خیمه آزمائی مهاجرت که زهره و جگره اگر فی المثل از سنگ و  
 آهن باشد در امتحان نگامش موم است و فریاد از گریه انباری شده اند معارف  
 که دوش صبر و طاقت اگر با فرض هم سنگ کوه تواند بود کل عشر عشر آن معلوم  
 از بنگا نیل غنای غنای به سمت کهنه منطف کرده دیده بده فیض با و از افراط  
 بی رونق طرفه حالت بهر سیده یعنی هر که چاش خاش که بانی است بهر  
 چشم چهرانی ز رفتن تو طراوت نماید در گلشن نه آن گلست نه آن که دانه آن  
 هر چند قوای باطنی ایم الاوقات بنصورت قوای لکشا محو گنجینی گلزار نمایی  
 لیکن چشم ظاهر از فقدان نیل مقصود و رنگ غنای بیرون چین بهر قوه  
 بال انسان میتالی حسرتی انتهای فریض کردم که بهادری خردمند است  
 لیکن این دیده و دیدار طلب چه علاج و تا که خبر ناخن بندی شریف نرسد

اینست که نسبت اربعه چار با غلبت  
 و لکشا چشمش تماشا می آن باید نشود  
 و وی در مفهوم یکی در وجود نما از راه آینه  
 و در صنعت روینما یا قرآن مطالب خاصه از آن بخت  
 نزد ارباب خرد تشخیص و این و کمتر است انسان  
 حیوان از دهنش است پیوسته بعبادت بساوی عایه  
 خارج از ادب بود به همین قدر که درین قرطاس  
 به مرزا اسد الله بیگ از طرف خود نوشته بهار  
 مرزا صاحب گرم فرما سلامت حدیث شریک تاب  
 که تحریر احراق تاثرش بان خاصه راسیاه ساخته  
 قیامت شورا گینز که تقریرش سطون نامه را  
 عظیم انداخته آه از خیمه آزمائی مهاجرت که  
 آهن باشد در امتحان نگامش موم است و فریاد  
 که دوش صبر و طاقت اگر با فرض هم سنگ کوه  
 از بنگا نیل غنای غنای به سمت کهنه منطف  
 بی رونق طرفه حالت بهر سیده یعنی هر که  
 چشم چهرانی ز رفتن تو طراوت نماید در  
 هر چند قوای باطنی ایم الاوقات بنصورت  
 لیکن چشم ظاهر از فقدان نیل مقصود و رنگ  
 بال انسان میتالی حسرتی انتهای فریض کردم  
 لیکن این دیده و دیدار طلب چه علاج و تا که



ناخن خار خار فکر گیر نه ناخن زنی و انگار دست نبرد از نیست و یاد می که نوا می  
استحکام سر شسته روزگار گسائی سامعه نوازی نمیکند رسته جان برنگ رسته  
ملاده تا بیده در حجاب گرفتار به قهر این مرده اوراق خاطر پریشان را بشنیده  
جمعیت و سکین ساند و <sup>در حال</sup> مشغول بیا و گرامی اندر زیاده زیاده  
به نواست منیر الدیجان گویا معوی و کهنی از طرف شاه مد  
نوشته بعد بعد نهید تمجید قیومی که در شوش کانی مشکک از نو قلمونی افرا  
مقتواته و قیوم قیوم شیده و صفوی حدوث بد کرش از گردش ننگ حواد  
بسیج گردانی دوام نوشته مشهورای خالق کشای نواب صاحب معلی مناب  
با وجهه نگارین دقیقه حقیقت تصحیح به جوب عنبرین نقاط مشکین از ال  
ضعف القلب مجوری داد فرخ افزائی و نشاط پیرانی داد و معراج رفت مضای  
مشعش های فهم و عقل را شرم ساز ترانه سبحان الی ان سری بعینه اقام  
از استاد دخی که تعلق خاطر بان مدخلی نداشت در توضیح و تشریح و صف  
زنا قیوت جواد و افرا و عطا و فیاض واسع الا لا که لالی ابدار استعارات غریب  
و جواهر زوایر تشبیهات عجیب در سلک تحریر کشیده اند خالی از افاده بدیهه  
نیست چرا که آبا می علوی افلاک را در سعی ترو و شمای زوی عرق آلود  
کو اکب بر آمدن و اقبال سفل را در طی منازل مراتب استیالات ایست  
بودن محض پرورش و ترتیب تاج و موالید معصود است و الی حال الکمال  
و واجب من جمیع اجبات را ازینها چه بود و وسعت قطع انفاس قبل از  
تمام تکون چنین قوت مولده را در زندگی مرتضیات سرگرم نویسد که  
و هنوز زلف غنچه و انشده که در اندیشه هم سائیده نور چکان شیرین  
بشکست سنان لب لعل راه نموده و آهوی چشم ویران را با

[illegible]

مجلس خوارزم

با گیاه ترکان توأم خلق فرموده مانند ثوابت که دندان برآورده که در دهان  
 نهتاب بران نگذاشته و بلال آساکه در بان کشاده که بقمه بذر نه ایناشته که  
 که رنگ لب آسیاد فکر آب و دانه افتاده اند بگردش درام که قمار و قیام  
 رشته تدبیر که سحر و در پی دانه میگردانند نه از عرقه در کار انداخته  
 باید کرد غذا نیکه خافیه اش بضم خون بکجه تقصیر فضول نموده قائم  
 مقام تحولات نایب مناب منقذات ساز و زیاده بر چند بیاعت  
 قرار گیر و لغزش بر مایه که قفس است بدیده بر یک که دارد هزاران فضول  
 کسی دل بند و مکر و انقضول صافی طینتان بینه ملت که ششم فم  
 غلیل خوان موهب جلیل لغزای گلو از من طینت تار ز قفا که ملک چشمی مایه  
 ملاحت نهانی لند و قیام از کام و دانه اهل ندان منقطع مکر دانه که  
 حیات سردی و بقای ابدی بهما نسبت و گرنه به مثلثات متعارفها  
 تعادل شعاع پر دختن غیر از دامت چه فایده قرص نان را بر سپهر مرگ شناس  
 و خشک به رخ را جو شن تیغ فنا ختن از شر کما ز لشکر موت بقلعه کینه بکاو  
 پناه بردن و شور بار چون آب حیات مدار زندگی شمع وین تاکی و چند روز  
 اگر نده بچاییم بچاییم تا ملین بیری زنده بتاییم بناییم ما و الی  
 سبل الف و عتیانی اعتد او ختم الله علی علویهم و علی سببهم  
 علی البصائر غشاوه وقوع امور را بسبب قریبه تافسه و  
 سحر اخط متوسطه غیر موجه نموده از مشابده جمال علت مستقله  
 محجور و مسمیانه چه خوش گفته اند آنکه خاک راه ترا تو می کشند  
 بی پروه که بدیده در آبی چنان کنند اگر اندکی کار فرمای تمیق مایل و آنکه  
 از تهناع نقاب همیشه سبب فانی از عارض مطلوب و احمی و مستقیم

با گیاه ترکان توأم خلق فرموده مانند ثوابت که دندان برآورده که در دهان  
 نهتاب بران نگذاشته و بلال آساکه در بان کشاده که بقمه بذر نه ایناشته که  
 که رنگ لب آسیاد فکر آب و دانه افتاده اند بگردش درام که قمار و قیام  
 رشته تدبیر که سحر و در پی دانه میگردانند نه از عرقه در کار انداخته  
 باید کرد غذا نیکه خافیه اش بضم خون بکجه تقصیر فضول نموده قائم  
 مقام تحولات نایب مناب منقذات ساز و زیاده بر چند بیاعت  
 قرار گیر و لغزش بر مایه که قفس است بدیده بر یک که دارد هزاران فضول  
 کسی دل بند و مکر و انقضول صافی طینتان بینه ملت که ششم فم  
 غلیل خوان موهب جلیل لغزای گلو از من طینت تار ز قفا که ملک چشمی مایه  
 ملاحت نهانی لند و قیام از کام و دانه اهل ندان منقطع مکر دانه که  
 حیات سردی و بقای ابدی بهما نسبت و گرنه به مثلثات متعارفها  
 تعادل شعاع پر دختن غیر از دامت چه فایده قرص نان را بر سپهر مرگ شناس  
 و خشک به رخ را جو شن تیغ فنا ختن از شر کما ز لشکر موت بقلعه کینه بکاو  
 پناه بردن و شور بار چون آب حیات مدار زندگی شمع وین تاکی و چند روز  
 اگر نده بچاییم بچاییم تا ملین بیری زنده بتاییم بناییم ما و الی  
 سبل الف و عتیانی اعتد او ختم الله علی علویهم و علی سببهم  
 علی البصائر غشاوه وقوع امور را بسبب قریبه تافسه و  
 سحر اخط متوسطه غیر موجه نموده از مشابده جمال علت مستقله  
 محجور و مسمیانه چه خوش گفته اند آنکه خاک راه ترا تو می کشند  
 بی پروه که بدیده در آبی چنان کنند اگر اندکی کار فرمای تمیق مایل و آنکه  
 از تهناع نقاب همیشه سبب فانی از عارض مطلوب و احمی و مستقیم

صیقل آینه مراد است خوشا حال سرستان مصطفی رضا و سلسله گم گشته  
فلکی گردش جام طرب تصور مینماید و از تبدیل متغیرات زمانی تبدیل ایقده گراش  
میسندارند که خوف علیهم که کجاست پال کوبان چون آب گوهر از بنا  
حوادث نجیبش آیند و شکست طبعان در عین خار خار لب خنده انبساط  
میکشایند شع لاله را نوزیدن سحر صحر خاموش نیسازد و لاله شمع را  
فضل نگران از پانی اندازد و جلیه علی الاطلاق بحفاظت ایتخت فضل آ  
عروض عشق بی استقامتی و لطف کج گنهی محفوظ دارد و رفعت و صفت  
گلهای بیله گم بدوستی و ستاده گلده بند ریاحین که غنچه های یکه  
نوابت را بر برگ نیلوفری خرج خضیه بهلوی هم چیده شاخسارامانی و آب  
آن نونهال چمن دولت و اقبال را گل افشان مرادات بلند دارد و امر و  
سیرین بران گلهای بیله از غره اعثمان گلشن سرسبز و ن کشیده بزبان  
حال میگفتند دریا ص اوراق اوراق بیاض خود اشعار سیراب و دلچ فرا  
ساخته ایم صاحب دماغی کجاست که از آن بوی برگیرد و گلهای آبدار را در خاک  
زمرودین نشاندیده ایم که شناسایی که از فیض گاه قبوش گوهر استعداد آب  
رنگی پذیرد و بر قله های خویش از سبزی برگ پیسته تراشیده چسپانیده ایم خوش  
مذاقی میخواهم که لذت شکر صانع شیرین کار از مشاهده ما بکام و دلباش  
افشانند و برنگ پیران کلاه سبز بر سر سفیده گذاشته ایم جوانی سعادت تو اما  
میباید که از انفاس مشکین خنجر یک جفن عطر و اسناند بخوراند و شیدم که  
چون مبداء فیاض هیچ مستحقی را از آنچه لایق حال اوست محروم نگذاشته  
اینهارا از یکشن حضور باید فرستاد تا گلچین آرزوی خویش شوند و اگر بر تپه قبو  
موصول شوند بنده گل گل خواهد شلخت و نه بر تپه اندر زینت

[illegible]



گسترده یا سقفت آینه خانه گویم که در آغوش شبنم آبریشمی او هزاران سبزه آینه  
سفر و برده بال تمدن و شن باز سیاه ابر حسان شکار و زره و دوار شبنم شبنم  
تیر باران نسائم رستانی جهت محاطت بدن آینهی حصار از بسکه خویش  
از سفیدی سیاهی نقوش چندین چشم حیرت بر جمال خویش آینه میاید حاشیه  
از چار طرف تنگ آغوش میگیرد و کمین بزم که شمشیر گل دیدارش از خود تر با  
بسر سبزی بهار سوگند که از آبیاری طراوت رشحات حوض مالک مال ابدار  
سبزی حاشیه سبزه خود و لعلی ندانیده که تاثير سرمه قتال حسد و در حضرت بر  
شام بدن ظاهر سازد و سبزه نو میدهد نو خطا از آن افعال و عوی سبزه  
بناش تر تیغ مو تراشی نیندازد و چار خانه بر بر جدین حاشیه از بسکه گلهای  
یاسمن در دام خویش انداخته وجه تشبیه گدازد را امر و بر ضمیر حاشیه و انا  
بهرین ساخته چرا کیفیت می خمار مست نه بخشد که حاشیه اش پیدائی است  
و چسان مست تماشا سازد که سبزی کناره اش چون دخت بنگ سبز  
مهر که پوش بانی ازین توصیف گلهایش نال خامه چون شسته تمایل گل  
مقطر و صفحه نامه برنگ امان گلچین لبریز یا حدیث بهمانا تا بودش از برگ  
بوده که از دوار سیاه صد بلبل چشم بران کفوده خار خشک سوزن حیاط از  
دولت تقربش رگل افشائی در شسته غنچه اش برنگ نار طنبور از لبش می در نو  
تا که دو شاخه طوسی و سفید لیل و هزار بر دوش و زکار است و صافی بجهت و  
ثوابت بیت فرق جیح و دوار خلعت خانه انعام شعی که باین جنس عیال  
عیب عیال فقیه از ابو شیده است برنگ غنچه گل سبزه بین سقفت مظهر  
اقمشه فنیس و شبنم لاله لطیف باد رفته و در تار و موم شبنم  
عبد از قلبه را آینه قلعه در زمین سخن کی گشته کار مضامین اخلاص و تحم انش

حروف در قطعه حقیقه نامه برای اثبات معانی اختصاص بعضی خرم مراد  
اند و چنان فرعه سیراب حضور و سرسبزی پذیرندگان سحاب عنایات نور  
میرساند که در باب ترو و دیهات و کثیر زیارات که ارقام پذیرفته بود از طرف ترو  
مردی بخاطر تقصد ماثر راه نیابد که تجویز تقصیر در جدست لی نعمتان کار به چنان  
اگر مضمون لدنیا مزرعه الآخرة را در نظر داشته بعضی نشانی سعی تخم ریزی سعاد  
در سر زمین محبت نتوان نمود و از کشته حسن عمل چه باید درود مزرعه آرای رگا  
که در غبار سیاهای شب تخم کو اکب افشاند و با بیاری مطر تگوبین مدغزار روزگار  
گیاه خطوط شعاعی بر دانه خال تبار از سبزه مخط نشو و نما از زانی داشته و  
ببین ستابیت بحر احسان تخم مرغی عشا قی کاه آه جگر کاه سر برافراشته و  
و آگاه است که از کثرت تخم ریزی هر خالی سبزه هزار دانه در بطن پنهان ارد و تا  
روزی خواران بهر ساند و از فوط قلبه کشی قطعات آراضی هرنگ کاغذ مسطر  
سبرآمده تا راقم جود و افضال بخوای و فامتن آیه فی الارض الا علی الله عز و جل  
برای ازیاق خلایق بران بگرداند بهر لقبه از تخمین تخم بصورت آینه جوهر و از  
امید که در قی رونماید و هر سبزه زینی از دانه های کاشته صغر با هم رسانیده حاصل  
که حاصل از بی هزار فایده گاو ان روی زمین چون گاو آسمان به گاو زمین گردد  
و در قمار اندک با وصف اقامت بر سطح فوقانی مانند گاو زمین برداشتن  
تواری در کار تخم بخر تخم مرغ بخورد بود که در زمین آشته باشد و نه بغیر از او  
نخیر بصورتی آید که نه کاشته باشد جنس شالی نه بدان مقدار بعضی  
کاشت نهاده که سراج جنس شالی به کشمیر به کشمیر محمول آن رسید  
مهرت تصور نتواند انکاشت و کندم پنهان افشاند  
که نوع آدم فواید بهشت را یک جو قیمت انتفاع آن

تواند پیدا شد چنانچه منطقی هم اگر از چشم جنسی تا منجس درین فصل مزبور شروع شود  
بعید و قلبه را اگر لا قلبه باید گفت میتوان شنید اکنون عیسی سبحان که جنسی است در  
گل و مرغش سفید بارانش مبر و باشد میباید که انفس با دماغ کلر که هم باذن الله  
در دیده این همه خاک نشینان بر زمین رسیده را روح نباتی بخشیده بهر آن  
زبان سبزه محمد کذا رشک احسان ایزد نماید با انگشتان خطوط مطر نقاب حجاب  
زمین از روی این پردگیان جفا بخشاید رفته بخاک فطانت آیات  
میر و ابدا رسید سر به حکیم صاحب چشم و چراغ دیده و دانش پیشگاه  
از بتان چشم نگاه استند داریم با سر سره داری در نظر از خاک پیدا داریم  
سره عنایت شریف که تاب غیر تش غبار خیا و باری در خال نشانیده و از  
رشک کجاست اش به با قوت از دماغ جگر تاب بهم رسانیده در عین انتظار  
که شمع نظار آیم پیری برنگ چراغ صبحی گاهی بنور می نمود و طائر نگاه از فیض  
نا توانی به شسته پانی که قرار حلقه دام چنینک بود و میتهای که از کس شست  
بنو در چشم گذاشت و زبان را به چشم روشنی با صره انباشت در خلق طرا  
نور نگاه بر تبه داد و کیم سازی نداده که در دوش اکبر اعظم لباس خاکی ساری شود  
و در تقویت طبقات چشم بدرجه موثر نیافته که مردم دیده به خیر شکل ز پرده  
شکیبای می تا فرزند خجالت و زگار بامید برایش بر چند سر به سیاهی شب و روز  
با و در یاد انجم در صفا یه زمره دین چرخ انداخته مهره قرمز از سرعت حرکت  
معتدل نگذارد و از بهجت پرده افلاک چپته بر آرد و اهل نظر را از چشم که میباید  
و نوری نگاه از جفتش گریز یابد اگر غدر جموشی که خاصه دست بفریادنا نتر  
کمالان سخن بنیر سید از رشک کلک و دوات میل و سر و دایره و انچه انچه  
سرخار که می کشید بر طبق ارشاد قدری که مستعمل ساخت مردم چشم

[illegible]

هزاران گه فیتیله در وجه بهایش از کیسه پروان انداخت ای تاکریاض  
 صفین از دیده کس بر نه صقید سج زائل گردد حاسدان فهرست نسخ  
 دیدوی مانند گل سیاه ز بارقه در بر سپید بیاضین و علیخان  
 بنویسد ای گلشن از بهار حال تو سینه باغ برگ گل طهارت  
 نامت صفین با شیرازه پیرای مجموعه کائنات که بیاض صبح را به سپهر لوز  
 زترین آفتاب وجد و دل نگارین خطوط شغاعی آراسته و صفحه وجود را بر ما  
 عناصر و نباتات موالید و مسکانه پیراسته و اوراق لیلی و آیام شمع و عبادت  
 پرتو زنده گانی خضر شیراز جمعیت دوام بخشاد بیاض مثل بر استخار نظر و  
 مرزا طاهر و حید که اورا شش بزنگ اسرار گل شبنم زده در افشانی و بهشت  
 سیه بهار ره نقش سرخوشی فروش ده ریانی بود و وصولی مشیت شمول  
 دین حجت قرآنی داد و اگردن آن در فردوس وی مطالعه کشاد و ترج جلد  
 صفح کن تلخی غما و جد و شش مثل خط سحر هوش با سواد خلش و رنگ ابر  
 بهار و از جد و دل طلایی در شمعین بر شش پدیدار هر صفحه اش چینی است و کشتا  
 که یک طرفه گلشن بر حنی ثبات شجر لاله زار است بخیران یکی جانب از سطور  
 عنبرین انبوهی در حمان فرمان هر روشن بخشی است جان تماشا که از ساعره سا  
 دو آفرین هر شش مسکونی است در از خوابیده و از نشسته حبیبیون نقاط قاف  
 مانند کرمایان بر یک جان خاک کشته غزلهای به سوز و گداز که افسون خون  
 گلین بار مایند از تافته بدیث فراق چاک گریبان بین المصیرین خود و اروا  
 سواد و بهینه های اخلاقی از کثرت معانی رویشی غلغلان شب تلوی شکار و تیر  
 و باغی از حقیقتی سطر صحرای سحرده صیر طوطی خانه هم صفت قرآن گردیده  
 ابرار و کرمایان در سینه سی سواد و نظریاتی و شاه معانی و بین

[illegible]



خوش خلقی باشی  
 منتهی آن که از این  
 نماند که از این  
 چیز که از این  
 داشت که از این  
 چه چون از این  
 و کار و عیب  
 گفته بودی  
 تسمی را چه  
 گندم بود  
 یا فو که  
 نیکو است  
 اندای  
 و این که  
 صبی و وقت  
 کردن و  
 به صلیب  
 نماند  
 و این که  
 سنگی  
 با این  
 به معنی  
 سودن

هزاران گهر قیمتی در وجه بایش از کسبه بیرون انداخت ای تاکر بیاض  
 سفید از دیدن کس بر نه سفید صبح زائل گردد حاسد آن فهرست نسخه  
 ویدووی مانند گل سبزه در قعه در میسید بیاض و علیخان  
 مینو بسد ای گلشن از بهار جمال تو سینه باغ برگ گل طمنا و  
 نامت سفینه باغ شیراز پیری مجموعه کائنات که بیاض صبح را بر سر لاج  
 زترین آفتاب وجد و دل نگارین خطوط شغاعی آراسته و صفحه وجود را بر با  
 عناصر و مشقت موالید و سرگشته و اوراق لیالی و ایام نسخه و عبادت  
 پیرانه که گاهی خضر شیراز جمعیت دوام بخشاد بیاض مثل بر استخفاف نظر و  
 مرزا طاهر و چند که او را شش برنگ اسباق گل شبنم زده در افشانی و بیفت  
 سیه بهار در قوش سرخوشی فروش باده ریخی بود و حصولی مسرت شمول  
 و بهجت قرانی داد و اگردن آن در فردوس وی مطالعه کشاد و تریخ جلده  
 صفرا کن تلخی غما و جد و شش مثل خط سحر پیش با سواد خطش برنگ ابر  
 بهار و از جدول طلایی در شید گن بر قش پدیدار هر صفحه اش خمینی است و کشا  
 که یک طیف گلشنی در ذات شجره لاله زار است بخیران یکجانب از سطور  
 عین انبوهی در حمان فرمان هر روشن آبی است جان تماشا که از ساعه رسا  
 و آثار هر شش سحر است و از خوابیده و از نشسته شب فیون نقاط  
 مانند بریا میان سیر بر یکان خاک کشیده غره های به سوز و گداز که افسون خون  
 گلی ای بار و مانند از تاثیر عذیبت فراق چاک گریبان بین المصیرین نمودار و آن  
 سواد و به نیست تا بهای آنقدر می از کثرت معانی روشن خاندن شب تلخی شکار تو تیر  
 و بهای آنقدر می شش طر معمر به سنجیده صبر بر طوطی خانه هم صفت قران گردیده  
 ایگار ای از چگون و بهی مطه باح امان دراک ساد و نظر بازی و شاد و بهی

[illegible][illegible]



لطافت سرت رقیه که نقاست تراش و طاشش عوی زانگت بدو اوراقی نشین  
حرام موده لفظهای طلای تراشانش سیهایی مداد رقم را مانند شمشیر است  
بجز خان شکرست ساینده هرگاه نقاب لافاف از چهرهش فروز بر آکنده هر نقطه  
پون خال لاله عذاران مور و خرمن غم روزگار در انداخت بنام حق هر جریم  
عقدی نمائی شود انشای دستگی پرودا مفتوی نگارین را به یار غیاثگار  
ز افشان چرخ روز کناری پوز مهرش سره گون چشم فسون ساز و ترسش  
کمال شکلی اندازد هزاران صفت معشوقی عیش و ناز یعنی معنی نگ  
در صحن معنی از پیش میگوست به معنی لیده بهایش خلعت بدنه نام بل طلسم  
در جوش بکه باشد روز و شب در وی جو خوش و شکوه چون گشت قویه در  
درستی دل محمور و چون کز ثروت جاد و ادائی و شکن داده حشم مو میبار  
موقوفم بدیع رقم شده بود که با سماع احوال عجز شمال شتیابی بهر سیده سجا  
س طاوس از نقش نگاری که هست خلق و تحسین کند و چهل زرشپای تو  
انها که عمر باست که از تحفه رشناسان کتاب پوست پوشی گزیده و کند و خد  
جدول بر میان بست و بیات را از فاصله بین المصراعین چاک گریه انداخته و در میان  
عبارت را از خاک نشینی خط عیار کرد و کسا به روی کار محمد اک این که بصاحت  
استعداد باشد بهر کار تمام عمر هرگز در سر یک نقطه گردیده و بگفته آن نرسیده نشین  
خط بالی مر و از معنی عاری و شمعش بسان بیت پر و درنگون قطع شمر مساری با  
ایتم کمال فضا کمال که حدیث مشتاقی ایشان یافت کی از جلال آیینیه پر و در  
چرا نشانی که شهباز اوج دولت و اعتبار را بشکار بسته نی پر و بال معنی ملکوتی  
افزاست رعنا و سحر عزت اقدار را صید لایع از کسین را بکلیکین گاه خشت شوق  
کشاد و بدیدم که افشون چو این چنین ماکه نکرده و میکند خورشید جامه تاب با آعلو

[illegible]

از خط الشعاع دام بان شخیر ذره مقدار آو ساخته و کهر بای گران بهار ابا نعت  
مهرتت در شوق هم آغوشی گاه نه توان و انداخته ملاطوری فرد عشق آتخا نهان  
خدا فی هست بهیمت و در خانه ما بهر گیسو دل نیاز منزل از اشتیاق سیرت  
نیر شوقی بکمال جا گرفته و عنان صبر و قرار از دست فتنه گاهی در صدد کمال  
دیدۀ تماشائی را در لباس نقطه بکاغذ ناپیمه پیچیده روان سازد و زمانی که خیال آن  
سجای هرگز نگذارد ای تخریر در اندازد آن می محال است و لیلین و صبح و خیال چه  
ستم طریقت است که سکارا گه نا ایدی الفت بخواهی و میمون با نکتب خود  
نی آید و صید دل حار از بکند نگاه و در زیر نقاب می ربایند ظهوری و نماید  
این طرفه که روی عالم آرای و نمون و روزگار گرفته و انداخته بسین باقی هوش  
رضی بخصویر نور و آب صفت الدوله بهار و سبحان الله  
بصیدهای چشم انتظار و صبح سعادت رو میدست چه اندک که بتایند  
بخت سعید آینه داری خورشید جامی مشرقستان او ش ساخته که آفتاب بهار  
بشوق تماشائیش پیوست تخیل باز مانده و پنجه مرغان پنجه ازید بیضا میزاید و نیز  
فریاد و غوغای حضور و بیکار شدن و باخته که سطح مشعل و زنگار شمع کم بجای طور  
بهرگز ساندۀ در گاشن جواهر باری سما بش لعل و یا قوت لاله ایست بیداع  
دادنش و غوغا داده و در صحن گلستان عطائیش شرفی و کبر چون توده افراق  
ز رخ و خفا نیست از نظر که امان در افتاده آفتاب جامه خط شعاعی عصای زرین بد  
آورده مانده و چو بدارش گذر آید و آسمان بهر بلال بسر زده که مرقار است  
که خود را بکسلک بکسلک بیکانش نماید از عموم افسانه زمان شربت توانش  
زبان آستان گوشتی سر گشتان سلسله ایست و پنجه خانی ساخته و اکب ندانی که  
بهر طرف فلک از کدهای خوان حسان و کیمیش و گردیده و قوس فرخ کاین







۶۶  
 تا بزرگ بسنت بر خوانند و اشک میز آمده است ابر بهاره نموده غزل تو این شهر  
 ساقی گل بسیار و با دود بیار ز قعه بر آنچه حکمت را می نویسی بسیار  
 خوشید شهرت بیستاد بیستاد ایامی که یارب تسلیم و تسلیم را پیش ستار افتخار  
 ساخته بعضی می رسد که با وصف یاد و فراموشی الا ان مطلع تحتی دیدار چنان مرا  
 نتوانست افروخت و شمع در گذار از انفعال است و از این که برنگ عیار و نهال سمنند  
 اقبال و دیده چون گدازه پایمال چه توان کرد و سرعت او چو عنان دولت بسوی  
 زده اند و خاکسار لبان شش کاروان دل پر سوز بصحرا می ناکامی ماندند پاره  
 و تن چو شمع بجال فدا شده ام به سایه میگردید که شالینار سا اقدار کی به بهر حال  
 بهقتضای حق چون تیر بان پر واز گذشته است و مثل جلوه گمان پاییز کاب نهان  
 انتظار جو این صبی در میان اسرار دوست پند اشارت و از با بسزاید  
 دولت سکن در روز خضر و زبار قعه بنام اسما علی خان ارسان پسر  
 آقامیه خان صاحب فق مهربان مستلا در شرح اگر چه قلم را چون شاخ بید به راز  
 زبان ز بدن بر آید اصلا بسجین میگرداید و ناله را اگر برنگ عیبه ورق از تهر ورق زار  
 مهر خاموشی از لب نمی کشاید لهذا بطایفه و دشمن اسلح نمود و با به کشش مدعی  
 دوام دولت چون تاک همه تن بست عایم و انفاس نمود و با ساسن و خنجر  
 بزرگ شمشیر خلاق خنجره سا و نافه کشا مشهور و ضمیر کرم تصویر یاد و دل است بر جری پستی  
 و آقامیه سیاه قلم که با شخصیت علی مشفق تیار گمانند و دوم اسلح صیقلی خود  
 امید بخار ساییده بودند که به من قبول و سریت نوی کشاید و طر دران توانند  
 از بهر بوی چشم قلم سنجیده که فیض است شوی گرامی آنی جویشان شن ابر و سیم  
 اینکه هرگاه قدم بهار زوم بلده که هنوز و قلم را که از یاد و بر و بخند میگرد  
 نگا داشته بودم چون با فضل است و از این مقصود را چمن در مهر ضلوف

از این کتاب  
بافتن صاحب  
رومی که این  
نما و نورانی  
که در قه  
۱۲ این نور  
نظایر این  
۱۳ این نور  
کتاب این  
بکار این در  
خود و فریض  
روان شود  
با این نور  
نورانی  
نظایر این  
این کتاب  
پیش این  
نورانی  
ساخته این  
پیش این  
مصلحت این  
از این

۱۰۰. در میان  
 بافتن و باف  
 روی که این  
 تا تو را می  
 که در قوه  
 ۱۰۱. تا تو را  
 باطل این  
 ۱۰۲. ای که  
 کتابت این  
 کاوان در  
 خود او را  
 روانه شو  
 با نجات و  
 نتوانم  
 فاعل اسم  
 این که در  
 بین که  
 خوش عبود  
 ساخته آه  
 پویش است  
 حصول ادول  
 چه بگوید  
 از او را

نمی آید و بسبب کمال هیچ رای حی که عازم بندگی شده اند از سال داشته بقیه است  
 شد از آن بزرگی آفتاب حقیقت چشم شکار مجوری و از نقوش سبک و بی کیفیت سینه و اندام  
 دوری دریافت خواهد نمود و از او موزونیت قطع و شکل آفرین دهند و او تا آفتاب بگذرد  
 اعتبار بلند نماید و چون بان بجنده طرب بکشاید زباده مسرت بار قعه در جوار  
 خط و دستی یار باز صفای ده سینه خلاص خزینه تاد و گوش صدای خیر مقدم  
 در خروش جهان سلطان جمجاه کشور خونی برای فروش خیل از پیشش ساخته و ستا  
 اعلام شوخ خرام گرد و نکشی سرفرازی آن انداخته جدا بخت بلند خرابه که قدم چهارم  
 خفاخته دیان عالم محبت شک گلشن نماید و خوش طالع از چندی بر آید که کاه  
 الزام نماند جبینان جهان مودت نقش لاله و گلشن یاراید ملا ظهوری بد  
 عشق آوردی نجانه ماه سر و وقت آشنایه مایه گوگرد و زهره شمع مهر و ماه که  
 الهیات و الارض و ستاره از و قیله مطالعه اشتیاق آن ایشان چراغ محبت  
 روشن خفا آسمانها و زمین در حریم مردم جان افروخته است این بنای کاشا  
 نور چشم و چراغ دوده آشنایی در حریم مردم جان افروخته است این بنای کاشا  
 خیال اچون فانی نوسن خیال برگرد خود طواف کردن موهبت غنیمت گوید  
 نود و آنکه و مرغ دیگر و خوشتر گردم و خیال گشت حق بجانب کرد و غدر خود پسندید  
 چنانکه آنکه چرخ نام جاد و در قلم چه مضرب جفون نامرگ جان ده اندک هنوز غوغا  
 غوغا شود از پانی بشیند و حیرانم که ببطیر و وسط الفت چه تقوید افسون بازو  
 روح روانه بسته اند که رنگ گرد و بار از بس قصای خطاب یکدم روی سالتش  
 دلیل اثبات این سخن فیه است که در جواب التفات نامه بقید رقم و آرمه بود  
 اگر و زانو که از انزاف یک تک پائی صدی شش خبر خیره باز این کلمات حسرت حال  
 نو و مودت و دل این شوقی طارش بود اول پیام ما مقاصد تا سر  
 داغ علامی را لاله و ستاره صفات بند آمده و در سرین شلنگ که از میان

[illegible]

غم کاشته بخدمت دسته بندان گلهای نمک و بوی سرور گاشتن حضور معروض  
میدارد که درین میان محرومی هر چند بزرگ کاسه طنبونی مطرب نیز از غمزه و  
شونا انبار سینه داشت لیکن خمر بر تازنا نه میزد و گلهای داخل آتشکی قاف  
مقام شناسی گوشمال را رنبارد اگر چه مانند غنچه سر بسته چندین بان سپاس  
در دهن میباید بود اما مجوز تحریر یک یکی هم نمیشد تا نبندی را نه گشتاخ بیانی مشام ناز  
آب بخار چون مهر خاموشی از سپرداری سهام آلام روزگار سپرد داشت  
بجای است و غایت تلاطم چار موجه هم ایام بضبط نفس عتی پیش نتوانست پیدا  
کرد که شغل و دوا و دوا را وازی بر کشیدن ناگزیر افتاد و از ضربت سنگ  
روی و زکار مانند شکست شیشه دل لب و زخمی از زخم غم فغانی داده یعنی این غم  
نصیب بگر قمار بی ام حبس بدانه بدوری هم صفیران جدائی باغ و بهشتان  
در گوشه غربت آشیان تعلق آراسته بود از طبایع صرصر حوادث شسته علاقه اش در  
ویرین باین فریخت و وقت آنست که بجهه کند احسان باز بطواف کلزار خصوص  
و این مسوخته از آتش غم بر افروخته از دلی خجسته کلفت آرسیده همی با اجل میزد  
سر و مهری انقلاب هم سر و میوه دود از نهادهش بر بخت طاعتش  
خاموشی آمخت جای آن دارد که به پروا نوار التفات ندهد و غم خسته با غم  
محضش گردانند رقصه در رسید گلاب گلاب غنایاب در دریا  
افزائی قلب و دماغ دست اعجاز کشاده به میان من تحریر نو بهس لی خامه ریخته  
تقطیع گلاب خشن خشن انفاس شکینش کام و دهان بسیار صرصر و از فیض اندر  
تقریر قلم طاسی نمک اوراق نشترن مصر مصر کبیت پیر این یوسفی در گلانی که  
بر روی بخت نموده افشانه بیدار توان با خست است و زلال مذی غم  
باطل میکند هم میتوان یافت بهین کتب جفا پیش آب بهر غبار آلود گردیمی

زبان می  
ای غارت و جلالت  
بلور ز غم تازنا نه میزد  
زبان می آورد  
انافضای ماست  
مهر خاموشی  
جودت زیاده بود  
سپرداری  
دوم شعر  
مطلوبت  
جای آن  
آه ای غم  
مغیذ  
بشود  
نمودم  
ای نمک  
دلم  
و این  
مواقت  
سخت خانه  
از عادت  
بیاد رفت  
بطلان  
و این

زواج اور اہم عیسوی بندہ صمیمی پرستاری فکر گل از باغ مدح چیدن آ  
 گل تصویر گلاب گرفتن است و بنیر وی قوت تقریر شد از وصف شمایم او  
 گفتن تخیل بوی گل و اسم سرون و بیاجه کتاب بحسب فراموشی  
 وزیر اصف الدو که غزل خوانی و بدیر سبانی عند لیسان گل تین نگین  
 بیانی بختون ایجاد بهار تماشای صنایع و بدائع سخن آفرینی است که پیوسته  
 یکایکش سرور و لب جو استاده و در درنده گلشن بدست نوخیزان گلبن از سفینه  
 اشعار داده بر بیاض از خطوط الشعاع مسطر زده صبح مطلع آفتاب شکا  
 در اشعار فرق هر ویان از فرق چه فرق بین السطور گذاشته صحرای بلند قاف  
 سہی قدان بعوض صفتی تیغ بر کمر بسته از خوش لطف و نظم نیک و خود از  
 صنعتش بخواہر خمسه در ترصیع عالم تشبیه اونی تشبیهی است از فکر گسای  
 ابد اعش و مولودستی مستعار ممکنات مستعاریت مبتدل دیوان احترام  
 از قصیدین اشعار مدح بیت بیت الہی است سیاه پوش از فصل میں لخص  
 در بروی زائران معنی کشاده و از بیجا شع قش باغی گلآہ چار ترن سبزه  
 سفینه بیانی کہ در عشق او چون فقیران از جلد و ترنج پوشنتی و کجکولی با  
 در پیرو و یوانی نہ بینی کہ بتدرہ درس جنبش شیرازہ را نجیبہ جگر بازہ پاره  
 از اوقات شمار و باوای بندیش الف بیکایا قیام نموده و دال کوی رکوع  
 بچوگان قامت چہ بودہ قات را بحکم التفکر ساعتہ حیرت عیانہ تقلید  
 سر مراقبہ وقت گریبان نوٹن را بفرمای ریشامہ فی وجوہ ہم من اثر السجود  
 دایع بندگی از نقطہ بر جہہ نمایان زلالی آب راطع روان خرمیدہ و انوری  
 از شہانہ پیش سر فلک کشیدہ مشبوی همان گز زور قدرت جسم و جان سا  
 با نظر جان معنی انداخت و سہمان از شوق او سرور ہوا

کلامی از  
 ای قطعه  
 بختون ایجاد  
 کردن بختون  
 بافتح جمع  
 سخن موزون  
 جمع شعر  
 عید صدف  
 اشعار اول  
 بیانی معنی  
 فرق بافتح  
 در بیان  
 کہ در بیان  
 آراہندی  
 فرق از تشبیه  
 معنی است  
 سکہ باگ  
 یعنی صافی  
 قولہ جا  
 سناست  
 بیت تشبیه  
 اجسام  
 ای بندہ  
 یاد حق  
 جن صاحب  
 قولہ

نفس در زیر پایش باد پانی  
 اوقات از در او چشم پر آبست  
 سطور از سوز او دو بکماست  
 قلم در راه او چون سجده سر گرد  
 زبانه خود گدازد بر گرد  
 بیاض دیده قربانیاست  
 و هزاران سفینه در ویران سر لوح  
 رساله رسالت که رباعی ابرکان اربعه  
 دیوان بختی چون شاه مردان شاه پستی است فوق صدق نوما بعد  
 چشم دیده کلام سخنان جنس علیخان که مشاطی طبعش ام نیمه حواس  
 شاه که کشی جدا شعار و قیقتی اشته بر عارض ل آرای شاهان مضامین  
 خال آرایشی از نقطه انتخاب و اگر داشته در صحرائ طلب معنی کسب اندیشه  
 عنان هسته دویده بل در جست و جوی نکات بی آهوی پای خامه اش  
 سم آهوشن گردیده هر جایتی چون بر و مثل براد اندری حسن بنظر در آمده  
 همچشم فرکان چشم شاه پست به حسین آن صمد زبان بر آمده و هر گاه فردی مشیر  
 بیقراری عشق بگوش سپیده از تاثیر آن مانند فاصله ایات گریان نی کا  
 بر دیده باز بانی چون شمع چهر از سوز و گداز و بیانی چون گفتگوی نگاه  
 بتان طنز مشهور و ضمیر سخن سنجان شیرین مقال موزون کلان  
 وجود حال میگردد که با مثال فرمان و اجتناب الاوتان خداوند فضل  
 احسان منظر اخلاق ایند و نمان بهار حمد یقه دولت دکامانی خورشید  
 افق عالم افروزی و گیتی ستانی بکنند رنجان در جهان مان منج شمس  
 گردون بارگاه دستور اعظم آصف الدوله سلیمان جاه که ز سر  
 پیچیده لشکر است تطاول و تقدی بعفت بر تافته و از زمین قدوس  
 وزارت بادشاهی یافته و در جنب سر و رخ رای غیر شمشیر

۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

بنفش مهر و ماه کفر و شر و قمار و شمشیر فلک دنی شکاری و فن  
 شعر و ستا و زمانه است و در صنعت نظم سر آمد و یگانه سالی نیست که شعر  
 آمده بعد از تکمیل مشق سخن از اصفهان شیراز برای الکتاب کمال احمد صمدی  
 لی و منال کاروان کاروان بحضور فصل بهار سرور نیاید و از مویا به  
 پیش شمسیت هنر درست نمایند تالیف این نسخه و کاشش بهر دو ختم و  
 بهیچماری جو بهار تعلیمات آن بحر مواج که در بحر سخن سفینه با انداخته این  
 ریاضت و اب را خورم و خندان ساختم بحق طرفه با غیبت که از معانی تزیین  
 لاله با و از سطور مشکین سیم بهار با و در آنها زین السطور شمسیت  
 بلند صفت سر و دور شده بر کنار و بهر نقطه اش چون غنچه سوسن بد نظر  
 در کار برینیه سوادش را از جدول طلایی برقی درخشان و گل بهر سطر  
 از افشان کاغذ شکوفه فشان امید از نظار گیان قدردان آنکه چون به  
 درین فواین چنین آمده گنجینه کیفیت نمایند نهال تامل ستهام دوام سر بر  
 ریاض عمر و دولت جناب عالی برکشایند و منزه التوفیق و هو با اهدا توفیق  
 رقیع مشعر جواب مکتوب دوستی که گلبه عدم ارقام  
 و فایده شریف و عطف نامه که همیش چون چشم مهر و یان دل آرد  
 می برد و سطورش مانند کاکل سلسله مویان دام نگاه میگردد  
 بیان از نظار زلال الطاف بکام نخت و چاشنی شکر شکر  
 اشتیاق را بگلایه شایم اخلاق بهای سخت از نار سیدن رقابم نیاز که  
 از قامت شمسیت تم شده بود ازین معنی عمدا و قصد اینچنین وجه  
 تا توان راه یافته بلی اینک چون ل ناتوان خود را در برداشت در  
 جدای نهایت بی صبر و تنگ حوصله میداند به دام

بنفش مهر و ماه کفر و شر و قمار و شمشیر فلک دنی شکاری و فن  
 شعر و ستا و زمانه است و در صنعت نظم سر آمد و یگانه سالی نیست که شعر  
 آمده بعد از تکمیل مشق سخن از اصفهان شیراز برای الکتاب کمال احمد صمدی  
 لی و منال کاروان کاروان بحضور فصل بهار سرور نیاید و از مویا به  
 پیش شمسیت هنر درست نمایند تالیف این نسخه و کاشش بهر دو ختم و  
 بهیچماری جو بهار تعلیمات آن بحر مواج که در بحر سخن سفینه با انداخته این  
 ریاضت و اب را خورم و خندان ساختم بحق طرفه با غیبت که از معانی تزیین  
 لاله با و از سطور مشکین سیم بهار با و در آنها زین السطور شمسیت  
 بلند صفت سر و دور شده بر کنار و بهر نقطه اش چون غنچه سوسن بد نظر  
 در کار برینیه سوادش را از جدول طلایی برقی درخشان و گل بهر سطر  
 از افشان کاغذ شکوفه فشان امید از نظار گیان قدردان آنکه چون به  
 درین فواین چنین آمده گنجینه کیفیت نمایند نهال تامل ستهام دوام سر بر  
 ریاض عمر و دولت جناب عالی برکشایند و منزه التوفیق و هو با اهدا توفیق  
 رقیع مشعر جواب مکتوب دوستی که گلبه عدم ارقام  
 و فایده شریف و عطف نامه که همیش چون چشم مهر و یان دل آرد  
 می برد و سطورش مانند کاکل سلسله مویان دام نگاه میگردد  
 بیان از نظار زلال الطاف بکام نخت و چاشنی شکر شکر  
 اشتیاق را بگلایه شایم اخلاق بهای سخت از نار سیدن رقابم نیاز که  
 از قامت شمسیت تم شده بود ازین معنی عمدا و قصد اینچنین وجه  
 تا توان راه یافته بلی اینک چون ل ناتوان خود را در برداشت در  
 جدای نهایت بی صبر و تنگ حوصله میداند به دام

قای دلگشای مشغول داشته است حضور تسکین میداوی ترسیده که از نامه  
پیغام بر مزار قیامت برده شور چون دیوانگان از سرگیری دو بساط اولوله  
و آشوب انجمنند که گفته اند دیوانه را بهوشی بس است دوم اینکه مقصود از  
نوشتن مکتوب اظهار شورش و اشتیاقست و سرانجام این مهم بنامه و خاتمه  
کمالایطاق زیر که آتش در کاغذ پیچیدن محالست و پای چوبین دویدن  
انگاسیست اما اگر مکتوب ننویسیم عیب ما کنی در میان رازش باقی  
قلم نامحرست و سیوم آنکه انشای داری و عبارت آرائی دل جمع و فراع  
خاطر مستحله و در تشویش مهاجرت جمعیت دل کجا و فراغت خاطر کجا  
چهارم در باب تحریر تحریک سلسله رسل و رسائل را اولاً از جانب مسافر  
مستحسن و بزرگ میشمارد و ابتدای از طرف مقیم جائز نمیدارند الحمد لله که  
آن قاعده دان رسوم عالم وفاق بر عیبتاران اویه تنهایی ترجمه فرموده  
بمضخ یاد فرمایند و ادای حقائق دل طپیدنها نمودند حالا عذر باقی  
نمانده انشا الله تعالی آینده در تسطیر نیازنا محاجات ترکش و از چشم قلم  
بر کاغذ و خسته خواهد بود و مانند کاروان بومی گل قاصد بر قاصد روان  
خواهد نمود رقصه دیگر ملیت ممنون هو داری چشمه ترغیضیم بهر گز  
گلبن صلح تو گل جنگ بر آوردی بعد تمهید تمهید قیومی که کلی مشکک و در  
شوش از افاد متفاوت و مانند فقیران دلق مرغ پوشیده و صوفی  
حدوث بذکرش از گردن غلنگ حوادث بسجه گردانی دوام کوشیده  
مشهور داری عقد معانی و قیق کشای آن برآورده یوسف مصروف  
تحقیق از قضا چاه تامل و گریبان عمیق الذنوب هو بالار شام حقیق  
و قدزل فی استقصاء معارج علومه الغیر المتناهیة اقدام بر بیان تطبیق

توسعه  
بر غایت  
ای به جای  
از نامه  
والله  
و بالله  
لفتح  
و شکر  
را گویند  
و حدیث  
نمودن  
مفاج  
اتفاق  
و در تمام  
مرکب  
حفظان  
الذی  
مذون  
بر آینه  
نیز بانهای  
او قد  
ای با  
بر حال  
تو جای  
همی  
نام





بقدر مفضلته اخلاص نقاش نمودیم شایسته در رعایت سابقه تصویب نخواهید کرد  
 چون علی الاصح علم اجمالی در ظهور اثر کافی است که علی شیح الاشراف پس  
 نیاده تفصیل چه نسبت الهی تا ثبات را با ثبات نسبت سردی است  
 مبانی عموزندگانی آن گل یا ض جوانی ارتغیرات زمانی در امان باو ده  
 ر قعه دیگر فواصحاب شفق مهربان سلامت گهرای مرئوس اتحاد را  
 زیور گوش کردن بدینان ساخته لشو فرای بیضا ضیای گردانیده می آید  
 گلرسته ریاحین مووت و دلا یعنی سامی مفاوضه سست انتما مصحوب  
 شگون علیخان تمل افزون چهره وصول شده ابواب شادمانی بر روی خاطر  
 مفتوح ساخت و نسیم نوید خیریت ذات خمسه صفات شگفتی پیرای طبعیت  
 شد لاله زار کجستی و فاق شادمانی یافت با مقتضای مؤلست و داد بدریه یا  
 اخبار فرحت آثار تعلق خاطر بسیار میباشد ترنم آهسته بر سبیل تو اثر و ترا  
 بار قام گرامی نامحانت حجت سناست تسلیم فرمای شظران باید بود بلکه اگر  
 اجماعا در رسیدن مکاتیب این طرف وقوع تاخیری اتفاق افتاد آن حساب  
 در ترسیل سل و سبیل بوجی من لوجه اتمال جایزه نخواهید فرمود که با را  
 توغات پاس شرایط بگانت از ان مشفق بیشتر است فر قوم خانه استقامت  
 شده بود که در قول و قرار هرگز تخلف و تفاوت نخواهد یافت این معنی موجب  
 تقویت و جمعیت گردید استواری عهد و موثیق سرداران انگریز بهما در  
 علی الخصوص آن مشفق شهده آفا قسبت و کنش انجر اسکان تغییر و تزلزل را  
 چرخش در ان خواهد افتاد فی الواقع پاس سخن شستن ایفای مواعده  
 نظرداشتن ارجل امل ضامیل انسا نیست قالی الله تعالی او فوا با لعمریه  
 ان العهد کان مسؤولا ر قعه فوا اب امیر الله و له بهمه

بقدر مفضلته اخلاص نقاش نمودیم شایسته در رعایت سابقه تصویب نخواهید کرد  
 چون علی الاصح علم اجمالی در ظهور اثر کافی است که علی شیح الاشراف پس  
 نیاده تفصیل چه نسبت الهی تا ثبات را با ثبات نسبت سردی است  
 مبانی عموزندگانی آن گل یا ض جوانی ارتغیرات زمانی در امان باو ده  
 ر قعه دیگر فواصحاب شفق مهربان سلامت گهرای مرئوس اتحاد را  
 زیور گوش کردن بدینان ساخته لشو فرای بیضا ضیای گردانیده می آید  
 گلرسته ریاحین مووت و دلا یعنی سامی مفاوضه سست انتما مصحوب  
 شگون علیخان تمل افزون چهره وصول شده ابواب شادمانی بر روی خاطر  
 مفتوح ساخت و نسیم نوید خیریت ذات خمسه صفات شگفتی پیرای طبعیت  
 شد لاله زار کجستی و فاق شادمانی یافت با مقتضای مؤلست و داد بدریه یا  
 اخبار فرحت آثار تعلق خاطر بسیار میباشد ترنم آهسته بر سبیل تو اثر و ترا  
 بار قام گرامی نامحانت حجت سناست تسلیم فرمای شظران باید بود بلکه اگر  
 اجماعا در رسیدن مکاتیب این طرف وقوع تاخیری اتفاق افتاد آن حساب  
 در ترسیل سل و سبیل بوجی من لوجه اتمال جایزه نخواهید فرمود که با را  
 توغات پاس شرایط بگانت از ان مشفق بیشتر است فر قوم خانه استقامت  
 شده بود که در قول و قرار هرگز تخلف و تفاوت نخواهد یافت این معنی موجب  
 تقویت و جمعیت گردید استواری عهد و موثیق سرداران انگریز بهما در  
 علی الخصوص آن مشفق شهده آفا قسبت و کنش انجر اسکان تغییر و تزلزل را  
 چرخش در ان خواهد افتاد فی الواقع پاس سخن شستن ایفای مواعده  
 نظرداشتن ارجل امل ضامیل انسا نیست قالی الله تعالی او فوا با لعمریه  
 ان العهد کان مسؤولا ر قعه فوا اب امیر الله و له بهمه

امروز صبر بر کلاه خراعت تحریر هم صبر کند لیکن اولی آنرا آنچه نگارایم است  
 و چرا نباشد که روی التماس بگردون جانیست که نهال مشتخرفش را برون  
 در رفت جاهش از بالیدگیهای شاخ در شاخ دست بگردون ره و طوسه  
 حامل میسازد و محل کاشانی کاشانه قدش مانند سبزه زار فصل بهار بی منت  
 غلغله به نشوونامی پرواز و جارب و بکشان بارگاه غرض شبتا پیش بر تاج  
 سپهر تو پیکار آساند و در پاشش اگر دکان سر به فروشی بکشایند صفایا بیا  
 غیر ازین که محل از چشم مردم افتاده را بخاکساری تیره روز کاری میباید  
 در این زمان که چشمهاست چشم کسی در اینده سپهر بدین از تو است  
 نجوم نقش سجده عبودیتش بی چین است و خورشید جانات از پیش  
 تسلیم نظایر است از آن است خطوط شعاعی بر زمین تواب مستطاب معلی القاب  
 که هر یکی از دور باعی به پیش چشمش در نشین چار و انگ موزونی گردیده بلکه  
 بدانشانی چهار باغ موصوفش را با عی اعی نگه گفت تو بحر محتاج سخت  
 زان بحر بود فلک جهانی و بجاست و بر در که تواب امیرالدوله و جمشید  
 زحام کاسه دوست گداست رباعی کحیره ای آنکه جهان جسم و تو  
 در زوی چون فوج باشد قلت کند ابواب فتوح و هر نفس است گفت  
 طوفان زنی و داری تو عظیم زور قی گشتی فوج رفته و یکم به تواب  
 امیرالدوله حمید ریگ خان بهادر برینسان که فشان  
 و بحر عمان فیض سرانی سلامت نه هاست که باز وی حلقه بگوشی آن  
 سر حلقه نامداران مانند حلقه بر در بر خانه جا کردم و برنگت کان گردید  
 قوی باز و حلقه زدم لیکن نا حال که قامت از پیری حلقه گردیده نام  
 و عا گویش عالی نرسیده غنیه علی خاها صاحب بوعده اینکه امروز

فروترابه ملازمت والامی بریم سه سال متوقع و خوشدل داشتیم چون از کشتی  
 دست تقدیر آن شده مید که حکم ک جان داشت گسیخته شد ناچار گام زدیم  
 بحر ای ناکامی گشته به بیت الاخران خویش شتافت سپهر نیست که در عهد دولت  
 خدا گانی که نسیم شیم احسان غنچه تصویر را بهم از شگفتی محروم نداشتیم چنانچه  
 روز در قفس تنگدلی نگذاشته و درین شمول کامیابی که شانه خنجر عقده کشاگر هیچ  
 فرو بسته کاری باقی نگذاشته تا کجا چون لبت از پریشانی در هم ویر هم مانده  
 و زبایدل علیه الرحمته میگوید که تو که کم مطلق من گدا چه کنی جز اینکه تو را  
 در دیگری بنمایم بکجا روم چو برانیم الهی تا شجره سلیمانی لیل و نهار با شمس  
 آفتاب و تار زمان زینت انتظام دارد و دعای ابقای دولت و اعلائی  
 لوی عزت او را ملایک باد از طرف آخوند احمد علی در جواب  
 خط بهوانی بخش سپهر نیلگون پوخته و از غیر القدر انکاشته ایشان  
 به ملا خطه درآمد نوشته بودند که خط نقی بیک خان در باب طلب رسیده  
 با آن طرف بروم یا نه و صلح چیست صورت اینست که جمیع اعمال  
 در امور دنیوی از بسود و زیان خالی نیست مال هر کاری احوال منصرف  
 و منفعت دارد و دست بر غنسل یا فتن مستوجب امکان نوش و نیش آ  
 و شنای و راحون نهنگ و سلامت ساحل بهر دو در پیش اندیشه آنگه  
 بسا دایه بجانب شقی را از رفیق و رفیق معین ساز و آن شجره نفضا  
 گرد آن گاه بدین ملامت که شود در خشت معرفت زون نمیدهد سنا  
 که ایشان رفیق خان مسطور شده بودند از زمانه پرسیده بودند و نیلگون  
 که پوخته داری پتیر گده گرفته بودند ما شربک مشوره بودیم حال داری  
 از ما درخواست اجازت کردن بهر محض است در ابتدای سال

فردا بخدا  
 ضعیف و ناتوان  
 کرده و علی بن موسی  
 هم مانند اینهاست  
 ای دایه جان  
 محضت سلیمان  
 آن درنگ می یار  
 و الله اعلم  
 او را در بین دو  
 آنچه هر دو فرقه خوانده  
 تا تو در صفت  
 نمیدم ای اندیشه  
 بسا دایه جان  
 اجازت کلامی  
 ای دایه جان  
 و طبع من  
 مادر و مادر  
 که من در این  
 تنگ از غمت  
 محبت ازین  
 بران و تو  
 شده ای و خدا  
 بهر چه که  
 بیچاره

و شالیه سر از می بشمار داده بودیم که سبب دایمه مشیران خود و دوش از می  
 بار تعلیق در دیدند و پهلوتی ساختند حالا از ما چه می پرسید بهتر است که از می  
 محانه خود و رفیقان و سوز صلاخ در میان آرید و شقی که مقرون بهیو خود و ایند  
 عمل نمایم مثل مشهور مصرعه هر کسی مصلحت خویش نکو میداند در جواب  
 خط سفارش حسن ضا خان در مقدمه میر عبد الغنی  
 پیشین که پیر علیخان مینویسید نوا صاحب مشفق مهربان کرم  
 و گامی مخلصان ستم الله تعالی نامه عطف سواد که سطورش نمونه غایت  
 و سر دایره اش بعینه محراب طاعت بود غنودگان بهیو غفلت را بصدا  
 بیو علی اصلوا چشم افات کشاد رقم پذیر خامه اشفاق تفریر شده بود که تا  
 دوستدار به توقیر میده اوار از لی سید عبد العلی خواهد پرداخت دیگران  
 بان خواهند داد و عزیز که عزت از برت العزت یافته اغاوش به قطع همی محتاج  
 نیست بلکه تواضع و اکرام او شرف است باب تخت و تاج ساری آئینه قرآن  
 بهیو قتل نزوده و آفتاب را احدی به مشعل نه نموده صفائی دلانی که مانند  
 قبله نامه طلب سجده گاه پقرارند بهواره جابر سر و دست دارند در بنجامه خرد  
 و هر گرجان بشیفته اوضاع پسندیده میرند کوراند آنی که با آن  
 و منومی نشد بایند بجای گلاب مروم بر چشم می افشانند و  
 بهر مال پاکش را بادبان چهار راه حجاز میدانند مصرعه  
 سبکس نیست که آشفته آن زلف و توان نیست نه بهنگامیکه بهامت  
 اقامت مینمایند چه جای مهنه بین نهاد و قین که مخالفان را نیز بهوس  
 اقتدار دل می آید هر روز نماز بشرط موکده نمودگی که در گوهره باشکوه  
 همچنان آن قدر جمع میشود که یکی بر دیگری بر جای قیام رشک می برد حتی که

و شالیه سر از می بشمار داده بودیم که سبب دایمه مشیران خود و دوش از می  
 بار تعلیق در دیدند و پهلوتی ساختند حالا از ما چه می پرسید بهتر است که از می  
 محانه خود و رفیقان و سوز صلاخ در میان آرید و شقی که مقرون بهیو خود و ایند  
 عمل نمایم مثل مشهور مصرعه هر کسی مصلحت خویش نکو میداند در جواب  
 خط سفارش حسن ضا خان در مقدمه میر عبد الغنی  
 پیشین که پیر علیخان مینویسید نوا صاحب مشفق مهربان کرم  
 و گامی مخلصان ستم الله تعالی نامه عطف سواد که سطورش نمونه غایت  
 و سر دایره اش بعینه محراب طاعت بود غنودگان بهیو غفلت را بصدا  
 بیو علی اصلوا چشم افات کشاد رقم پذیر خامه اشفاق تفریر شده بود که تا  
 دوستدار به توقیر میده اوار از لی سید عبد العلی خواهد پرداخت دیگران  
 بان خواهند داد و عزیز که عزت از برت العزت یافته اغاوش به قطع همی محتاج  
 نیست بلکه تواضع و اکرام او شرف است باب تخت و تاج ساری آئینه قرآن  
 بهیو قتل نزوده و آفتاب را احدی به مشعل نه نموده صفائی دلانی که مانند  
 قبله نامه طلب سجده گاه پقرارند بهواره جابر سر و دست دارند در بنجامه خرد  
 و هر گرجان بشیفته اوضاع پسندیده میرند کوراند آنی که با آن  
 و منومی نشد بایند بجای گلاب مروم بر چشم می افشانند و  
 بهر مال پاکش را بادبان چهار راه حجاز میدانند مصرعه  
 سبکس نیست که آشفته آن زلف و توان نیست نه بهنگامیکه بهامت  
 اقامت مینمایند چه جای مهنه بین نهاد و قین که مخالفان را نیز بهوس  
 اقتدار دل می آید هر روز نماز بشرط موکده نمودگی که در گوهره باشکوه  
 همچنان آن قدر جمع میشود که یکی بر دیگری بر جای قیام رشک می برد حتی که

ملا علی بادشاه صاحب تشریف آورده اکثرها شریک شده اند کسی غلط  
 بخدمت سامی گزارش نموده که بعضی هم با بطعن لب تشاده اند استغفر  
 آنچه ذکر است هر که بحرف پوچ و مان بکشد بدشمنی قطع لسان نموده  
 و در اثبات مان جماعت که فی الحقیقت برای هر بیت لشکر معاصرین  
 است از پهلوی هم ایستادند و صلیحان تیر و تیر محاسن اعمال شانه پنداشتن مویک  
 و لدا علی صاحب احادیث جمع میفرمایند که اسم شغل ازین شریف بهتر خواهد  
 خویشاوقات لیکن اینجا بگفت معجزه حدیث بر وجه این دلیل القدا  
 و اینه و بر آیین فیه هر سائیده است نقشی کنش انحرار رخ و ثابت دارد انچه  
 بتو تمکید است صلو صفتی نامه را مشک اندو می فرمایند از مقتضیات  
 عنایت الطاف تصور کرده می آید از انچه که در حصول مقاصد و مرام و نیز  
 آن صاحب ملجا و تاب خود میبایست بگردد و تقصیر حساس ضروریات اخرو  
 هم مبالغه میرو و تعجب نیست آرقام یافته بود که علی الله و ام این و واقعه را  
 یاد میداند و تصول لقای لکشی باینجا بآن تقدیر مستولی است که اگر کفر بنا  
 میتوان گفت که در طرز هم از ان غفلت و ذهول نیست در نماز و حج  
 امروزی توانا یاد آنده حالتی فت که محراب بفریاد آمد عریضه از طرف  
 خود بر راجه صاحب بهار حدیقه امارت و کامرانی  
 راجه صاحب قبله سرا که می و فیض سانی دام اقباله شجر سعادت ثمرینا گشود  
 و الارفعی ارد که بوسل شیان بیداری ادنی اغصان از پر و بال طائر  
 خیال جوهر بر دانه و بجزئی کنار می پیرای عالی چرخ از پر و ر و شست  
 که بلا ف شناوری آنغوا اصل ندیشه بفریخ از طوفان عرقی نفعان بیدار  
 به پناه اعظم انسانی خنده بر بعضی عاقلی چند این بکمت گن بقا بر شای

ملا علی بادشاه صاحب تشریف آورده اکثرها شریک شده اند کسی غلط  
 بخدمت سامی گزارش نموده که بعضی هم با بطعن لب تشاده اند استغفر  
 آنچه ذکر است هر که بحرف پوچ و مان بکشد بدشمنی قطع لسان نموده  
 و در اثبات مان جماعت که فی الحقیقت برای هر بیت لشکر معاصرین  
 است از پهلوی هم ایستادند و صلیحان تیر و تیر محاسن اعمال شانه پنداشتن مویک  
 و لدا علی صاحب احادیث جمع میفرمایند که اسم شغل ازین شریف بهتر خواهد  
 خویشاوقات لیکن اینجا بگفت معجزه حدیث بر وجه این دلیل القدا  
 و اینه و بر آیین فیه هر سائیده است نقشی کنش انحرار رخ و ثابت دارد انچه  
 بتو تمکید است صلو صفتی نامه را مشک اندو می فرمایند از مقتضیات  
 عنایت الطاف تصور کرده می آید از انچه که در حصول مقاصد و مرام و نیز  
 آن صاحب ملجا و تاب خود میبایست بگردد و تقصیر حساس ضروریات اخرو  
 هم مبالغه میرو و تعجب نیست آرقام یافته بود که علی الله و ام این و واقعه را  
 یاد میداند و تصول لقای لکشی باینجا بآن تقدیر مستولی است که اگر کفر بنا  
 میتوان گفت که در طرز هم از ان غفلت و ذهول نیست در نماز و حج  
 امروزی توانا یاد آنده حالتی فت که محراب بفریاد آمد عریضه از طرف  
 خود بر راجه صاحب بهار حدیقه امارت و کامرانی  
 راجه صاحب قبله سرا که می و فیض سانی دام اقباله شجر سعادت ثمرینا گشود  
 و الارفعی ارد که بوسل شیان بیداری ادنی اغصان از پر و بال طائر  
 خیال جوهر بر دانه و بجزئی کنار می پیرای عالی چرخ از پر و ر و شست  
 که بلا ف شناوری آنغوا اصل ندیشه بفریخ از طوفان عرقی نفعان بیدار  
 به پناه اعظم انسانی خنده بر بعضی عاقلی چند این بکمت گن بقا بر شای

می ستاند که چشمه وز در محفل قبال جناب عالی در آن هنگام که فقیر و سیرینه  
در سبک مجرایان گوهر فخری بکف شمع نگاهی از مطلع دیدار مشرق لاله  
بر افروختن نصیب شده بود آن معدن اشتقاق از شکرستان ملاطفت این  
ملخ کام را چاشنی گیر شهید بمکلامی فرمودند باشد که بنوع تصور آن حلاوت  
در کام و در بان تنبانا قیست از اینها تنجیر حرمستی که بر خال سیرند به نشانی  
سکور نشانی تنجیر ساینده تا حال پیچون صهیهای لذت ساقیست بهر وفا  
عین علیجان حرم از سبب عدم مزی و هم از فقدان سرمایه که دوسه ماه  
بتلاک منکر ثبات میو است نمود مراجعت باین صوب اشتقاق قناد و  
اگر در آن شهر میماند گاه گاه اشتقاق خدمت است میداد ای انگلیز  
بیاد حق شکر شد و سر رشته دولت ابد پیوسته تا نامت بهمان همیشه روشن  
باشد و نیزین که مدتیام پور محمد است از محفل قبال قیام کنه از حسن  
سمعی سامی لاله نوازی لعل تصور لبندنگ تصویر میکرد و نقش اشیت  
بر صفحه خاطر عجز ناشر میکشیدند و بنو لاله نوازیهای جوهر شناسی سامی لاله نوازی  
چهار بخار نگار خبر میرسانند امید که بنده را نیز شریک خاک گویان شری  
طلبان اندر چند روز گذشته که شخصی ظروف گلی مراد آبادی نظر بر خاکسار  
بنده نموده و نشاوده بود و جواب که بفکر تشوید کرده بودم برای ضیافت  
طبع حضار نقاشان ارسال شده ام مصرع که بعد از نری عروفت  
ای مدام سحاب نوازش گویا بلبل و زنگ سید ظروف گلی  
مراد آبادی مراد سحاب بسیار مهربان سلامت ظروف  
میراث گیر مراد آبادی که با قضا می طرف بلند اشتقاق تنگ ظرف  
همه طبع احسان فرموده بودند تا شمانی آن سیر صحنی خانه فقیر را

[illegible]







مشفق مهربان احمد زمان چنان سلامت بعد ابد ای گلدسته سلام مسنون الاسلام  
 مرفوع خاطر عاظمی گردانده عمریست که نسیمی از هب لطافت نوزیده و نوبه  
 خیرت های ذات قدسی صفات بگوشش بخاند پوشش نرسیده چشم انتظار  
 درو سوع آرزو بر راه خیر می باشد اگر از راه محب نوازی از پینای خانه  
 عطوفت رشته گلانی بر روی بخودان مجوری توان افشاند بهلا تصنع اجماع  
 اموات خواهد بود هر چند پوشیده نیست که حله استار مغفرت پوشیدگان  
 ملا بسبعانی را غیر از پرده حجاب نمی پذیرند و مشام برواج نفحات انش  
 نیز کردگان التفانی به نکت قانی عالم امکان ندارند لیکن سیمین  
 که مقتیدان تعلق ابدان لبحوای حدیث شریف آذ آن خیر تم فی الامور فان  
 من اصحاب القبر بنا بر در یوزة حلاج دیوی آخر وی خویش گاهی بفرار پا کا  
 به تقریب برون چادر دامن بسوال میکشاید و گاهی پیشانیش حائل گل  
 دام حیدر های فیض می آری تید بنده نیز لپا و بر سفید و یکپا در گل مع سحر و سیر  
 طیار بی توشه با که توشه آخرت کنایه از آنست بطریق نیاز بهزاران عجز و نیاز  
 بدرگاه فردوس شنباه شاه عبدالحق مغفور ان شاء الله بر نامه ارسال داشته  
 در وقت نیک یاد کند رانید و بفاطمه غیر از روح پر قوح آن مقرب حدیث  
 نشود و کارها باید نمود و زیاده بندگیهاست رفته با شنای خود میدنویسد  
 و در وی شفا می کنند مومینانی تا به خیال شسته بنیان سلامت  
 خونا به نواشان با و قلع بهجوری جز پینای اشکباری در پیش خود می گردانند  
 و با شکستگان بیت انخرن صوری غیر از چنگ سینه خراشی در طانی و  
 آقام تنهایی را هر روز صبح محشر چال گریبان درو میدنست و شام  
 جدائی را مدام کوکب حسن دلخ چون در درخشیدن

۱. قولد فروع  
 ۲. خاطر ای نازیک شیده  
 ۳. خاطر ای نازیک شیده  
 ۴. فتنه بین زین چو  
 ۵. بعضی جای زین  
 ۶. ای نازیک شیده  
 ۷. معنی  
 ۸. محبت  
 ۹. ای نازیک شیده  
 ۱۰. ای نازیک شیده  
 ۱۱. کبکس نزه اول  
 ۱۲. معنی زنده  
 ۱۳. ای نازیک شیده  
 ۱۴. ای نازیک شیده  
 ۱۵. ای نازیک شیده  
 ۱۶. ای نازیک شیده  
 ۱۷. ای نازیک شیده  
 ۱۸. ای نازیک شیده  
 ۱۹. ای نازیک شیده  
 ۲۰. ای نازیک شیده  
 ۲۱. ای نازیک شیده  
 ۲۲. ای نازیک شیده  
 ۲۳. ای نازیک شیده  
 ۲۴. ای نازیک شیده  
 ۲۵. ای نازیک شیده  
 ۲۶. ای نازیک شیده  
 ۲۷. ای نازیک شیده  
 ۲۸. ای نازیک شیده  
 ۲۹. ای نازیک شیده  
 ۳۰. ای نازیک شیده  
 ۳۱. ای نازیک شیده  
 ۳۲. ای نازیک شیده  
 ۳۳. ای نازیک شیده  
 ۳۴. ای نازیک شیده  
 ۳۵. ای نازیک شیده  
 ۳۶. ای نازیک شیده  
 ۳۷. ای نازیک شیده  
 ۳۸. ای نازیک شیده  
 ۳۹. ای نازیک شیده  
 ۴۰. ای نازیک شیده  
 ۴۱. ای نازیک شیده  
 ۴۲. ای نازیک شیده  
 ۴۳. ای نازیک شیده  
 ۴۴. ای نازیک شیده  
 ۴۵. ای نازیک شیده  
 ۴۶. ای نازیک شیده  
 ۴۷. ای نازیک شیده  
 ۴۸. ای نازیک شیده  
 ۴۹. ای نازیک شیده  
 ۵۰. ای نازیک شیده  
 ۵۱. ای نازیک شیده  
 ۵۲. ای نازیک شیده  
 ۵۳. ای نازیک شیده  
 ۵۴. ای نازیک شیده  
 ۵۵. ای نازیک شیده  
 ۵۶. ای نازیک شیده  
 ۵۷. ای نازیک شیده  
 ۵۸. ای نازیک شیده  
 ۵۹. ای نازیک شیده  
 ۶۰. ای نازیک شیده  
 ۶۱. ای نازیک شیده  
 ۶۲. ای نازیک شیده  
 ۶۳. ای نازیک شیده  
 ۶۴. ای نازیک شیده  
 ۶۵. ای نازیک شیده  
 ۶۶. ای نازیک شیده  
 ۶۷. ای نازیک شیده  
 ۶۸. ای نازیک شیده  
 ۶۹. ای نازیک شیده  
 ۷۰. ای نازیک شیده  
 ۷۱. ای نازیک شیده  
 ۷۲. ای نازیک شیده  
 ۷۳. ای نازیک شیده  
 ۷۴. ای نازیک شیده  
 ۷۵. ای نازیک شیده  
 ۷۶. ای نازیک شیده  
 ۷۷. ای نازیک شیده  
 ۷۸. ای نازیک شیده  
 ۷۹. ای نازیک شیده  
 ۸۰. ای نازیک شیده  
 ۸۱. ای نازیک شیده  
 ۸۲. ای نازیک شیده  
 ۸۳. ای نازیک شیده  
 ۸۴. ای نازیک شیده  
 ۸۵. ای نازیک شیده  
 ۸۶. ای نازیک شیده  
 ۸۷. ای نازیک شیده  
 ۸۸. ای نازیک شیده  
 ۸۹. ای نازیک شیده  
 ۹۰. ای نازیک شیده  
 ۹۱. ای نازیک شیده  
 ۹۲. ای نازیک شیده  
 ۹۳. ای نازیک شیده  
 ۹۴. ای نازیک شیده  
 ۹۵. ای نازیک شیده  
 ۹۶. ای نازیک شیده  
 ۹۷. ای نازیک شیده  
 ۹۸. ای نازیک شیده  
 ۹۹. ای نازیک شیده  
 ۱۰۰. ای نازیک شیده



عذوقه مهر بانی و آب حشر چشمه خضر آسایا رحمن حیات جاودانی با جوهر خط  
محبت خان نوشته شد خورشید درخشان چایه باش امارت و  
اقبال محیط بیکران و شاد و نوال سلیم الله المتعال کبریت نامه که سطوع  
بیاضش چون بسم صبح عید ربانیه در ظلمت شبستان غمهای بهانی و سواد  
از فروغ چراغان معنی روشن باشد لایزاله القدر نماید و تجلیات ربانی بود آن  
سوخته جان شدت نور حرارت فراق را از جوهر بارین السطوع و زیانگونه آب  
زندگانی بر چشم ورود افشاند که بخت حفته از خاک حبیب و این خمار آلود و در  
سرهجوری را از صراحی سرفراز هر الف و بیاله بوشل فرای میر و آینه چنان حق  
در جوش مراد چشاییده که غبار اضطراب فاطمه زینب است خط  
تو لگه را بدست افتاده است و عیشش مکسید خط پرست افتاده است و نوشیده  
شراب معنی را ساغر لفظ بهر طرف نبضه زار است افتاده است و سوگند خلاق  
و قلم که از شوق شد بیا پیچیدم و خواندم و بازو اگر دم و صد مرتبه در گلزار  
روی چشم من کشادم و نگاه را به گلگشت مطالعه اش هر دم شکر این معیت  
عظمی که با منی نازک قلم عطوف رقم بر فرق پیشانی نام این گننام سوده آینه  
بگنم زبان بجا آرم و سپاس این منت بیکران که من سرایانچاک مذلت  
در صفا که خاطر عطر راه داده اند کمال فی بضاعتها چه بیان معروضه  
ع با و نا کردی حضور حق فرا موش نهاد و باقتضای خسته نواری بیابان  
یافته بود که هرگاه خواسته باشد حضور سوره آینه چنین اود را خیال پال آینه  
دولت جلای عزت دهد خدا یگانا روزی نیست که دیده آرزو از برسم زدن  
مژگان در چشم نمودن بوی سیرغم گلشن بدین مشرق مال افشانی نتواند نمود لیکن از  
مواظقت یا شغلی علاقه مانند عنایب بسته ببال در پیش طبعی و اقبال

۱۰ قولہ بات  
 بالکلیہ معنی شایان  
 فامری بالفتح معنی شایان  
 وعلامت ۱۱ الی قولہ و  
 بضم و معنی شایان  
 وروی ۱۲ الی قولہ لیکذا  
 شایان است کہ در آن  
 قرآن مجید جازل شده و  
 وعضف آن  
 در سوره افکار بیان  
 فرمود کہ هر چند نام  
 ۱۳ الی قولہ نور بالفتح  
 مابھی است از مابھی  
 مابھیان در حق  
 ۱۴ الی قولہ رقی  
 رویان  
 بالفتح معنی شایان  
 شایان است کہ در آن  
 عرض گرفته شود و آن  
 خفیه و غیر مابھی  
 قولہ فاطمہ بالفتح  
 معنی شایان  
 معنی شایان  
 زدن و زدن  
 معنی شایان  
 آن کہ مابھی  
 هر که مابھی

لیکن بنور بامید موصالت ندگانی کرده میشود یعنی خبر است که حضرت جناب  
در چنین دوت سواد فیض باد راه سردی دولت فلک فرستادین بود  
به تقریب شادی که در پیش دارند حضرت بیگمات را تشریف فرمای که بنور  
اگر طبع این معنی در مشیت الهی مقدر است غالبکه این مجلس نیز بطور غیا کار و  
اقیان مشیران همراه این قافله در اینجا خواهند رسید چند روز در اینجا مقامات صورت  
خواهد بست این در است که مکانی علیحده زیر سایه دو تخته عالی بلوی غلام  
شور که تلبه در اینجا که فیض اندوز خدمت تواند شد الهی همواره بهای عیش  
و نشاط از تار ساز طرب آینه بر پای نبرم طرب آمد میدن چند طلال از شبنم  
در چانه آواره گردوشت بدن باد به لوان محبت خان ولد خان  
محبت خان نویسد به آبنگ تعظیم چون آه قامت است کرده نعم  
نسیجه بزرگ سر شک سر سبزین به فوج که عرض این عاست هر گاه و  
جگه که از غیر علیخان جنت مکان شور محضه بگنجت آن شمع شد و بر جرات  
سین نشان بخت صبح جامه درید و شام سیاه پوشید این بجان خود عطیله  
مده چو رودان شیر ویده بسوی اوده که دران ویرانه خانه دال و دودار  
سجایکه انشاید چگونه توان ایستاد به مکانی که فرش یزدانهاش باشد  
که ام حوصله یاباید نهاده چون نقطه شهوا مقام چه دشمنه های میداو که بر  
خودم مانند بام سربسته چه گریه ها که در چاک نبردم علاوه اینکه و سینه هم  
نداشتم که من بد و سوختی را سپند آسایدای رف چشم در نیم حضور میر  
و میگفت که تماشای بر آتش طبعیدن این پتیاپ دید نیست و نا بهای  
شعله یارش شنیدنی ای غ طفل بستم را که بکار میرود بنور بهار عینی تبار  
معاش نیست نهانان اضطراب است باید که تا کجا کشد و سابق الا یاد حسب

۱. بالضم  
 ۲. بالضم  
 ۳. بالضم  
 ۴. بالضم  
 ۵. بالضم  
 ۶. بالضم  
 ۷. بالضم  
 ۸. بالضم  
 ۹. بالضم  
 ۱۰. بالضم  
 ۱۱. بالضم  
 ۱۲. بالضم  
 ۱۳. بالضم  
 ۱۴. بالضم  
 ۱۵. بالضم  
 ۱۶. بالضم  
 ۱۷. بالضم  
 ۱۸. بالضم  
 ۱۹. بالضم  
 ۲۰. بالضم  
 ۲۱. بالضم  
 ۲۲. بالضم  
 ۲۳. بالضم  
 ۲۴. بالضم  
 ۲۵. بالضم  
 ۲۶. بالضم  
 ۲۷. بالضم  
 ۲۸. بالضم  
 ۲۹. بالضم  
 ۳۰. بالضم  
 ۳۱. بالضم  
 ۳۲. بالضم  
 ۳۳. بالضم  
 ۳۴. بالضم  
 ۳۵. بالضم  
 ۳۶. بالضم  
 ۳۷. بالضم  
 ۳۸. بالضم  
 ۳۹. بالضم  
 ۴۰. بالضم  
 ۴۱. بالضم  
 ۴۲. بالضم  
 ۴۳. بالضم  
 ۴۴. بالضم  
 ۴۵. بالضم  
 ۴۶. بالضم  
 ۴۷. بالضم  
 ۴۸. بالضم  
 ۴۹. بالضم  
 ۵۰. بالضم  
 ۵۱. بالضم  
 ۵۲. بالضم  
 ۵۳. بالضم  
 ۵۴. بالضم  
 ۵۵. بالضم  
 ۵۶. بالضم  
 ۵۷. بالضم  
 ۵۸. بالضم  
 ۵۹. بالضم  
 ۶۰. بالضم  
 ۶۱. بالضم  
 ۶۲. بالضم  
 ۶۳. بالضم  
 ۶۴. بالضم  
 ۶۵. بالضم  
 ۶۶. بالضم  
 ۶۷. بالضم  
 ۶۸. بالضم  
 ۶۹. بالضم  
 ۷۰. بالضم  
 ۷۱. بالضم  
 ۷۲. بالضم  
 ۷۳. بالضم  
 ۷۴. بالضم  
 ۷۵. بالضم  
 ۷۶. بالضم  
 ۷۷. بالضم  
 ۷۸. بالضم  
 ۷۹. بالضم  
 ۸۰. بالضم  
 ۸۱. بالضم  
 ۸۲. بالضم  
 ۸۳. بالضم  
 ۸۴. بالضم  
 ۸۵. بالضم  
 ۸۶. بالضم  
 ۸۷. بالضم  
 ۸۸. بالضم  
 ۸۹. بالضم  
 ۹۰. بالضم  
 ۹۱. بالضم  
 ۹۲. بالضم  
 ۹۳. بالضم  
 ۹۴. بالضم  
 ۹۵. بالضم  
 ۹۶. بالضم  
 ۹۷. بالضم  
 ۹۸. بالضم  
 ۹۹. بالضم  
 ۱۰۰. بالضم

اعلیٰ محبت تخلص قدیم گذاشته و دیگر تخلص کرده بودم بعد رسیدن اینجا غزل  
 متواتر از عالم غیب سیکده بامید اصلاح خدمت آن لطف نامی لطف بخش  
 مرقوم بسیار در عریضه جواب علیخان بهواب آصف الدوله بها  
 مبارکباد و نور روز و فرستادن نذرین و لیسدر گلها نقش سجده  
 بفرق مبارکات جلاده و زبان وجودیت بیان ابر مزه شهینت کشاد  
 بعضی سرسبز گلشن حضور فروری هرور میرساند چند آهنت  
 نوروز جهان فروز که غنچه کشای نسیم بهار اثر و لوسه بختی و جهان گذار  
 لوشا شمار اشجار از جوش شکوفه هر طرف علم انبساط برافراشته احمد مقدم  
 گلها نگار و شاد دانه بارگاه خواقین نه در نو آتش و زگار است و نیشان  
 دست کرم خدا لگانی به مراد عالمیان هر بار علام با کتساب بهار است  
 آداب شهینت مبارکباد بجای آورد و او اثری نیار سال داشته امید قبول  
 الهی همواره شیر عطر دولت و اقبال تجوید بیت الشرف کامرانی و لیل مناجات  
 ابد سوات بیکد که در ستای عیش شادمانی با خط اخوند احمد علی  
 صاحب محبت است ابر علیخان هنگامیکه همراه رکاب شهینت  
 عالی بطرف گوه قبول تشریف اشتند و فرزندان انجمن  
 بیمار بودند خاضع الا قدر قدردان فیض بخش فیض رسان است  
 و عای ترقی دولت دوام حشمت که متاع روی ست اخلاص مرفوع  
 ای خورشید یگانه میگردد اند که عنایت نامه لیریز مهربانی یک گلده  
 شقایق شادمانی جلوه نمایی و حصول گشته اقسام نشاط بخشید و از اطلال  
 نزد یک سیدن کو بهسار بولال که بهنجیس ستم مقدس قبول سحر قهار  
 باسمان و جمعیت تقویت و بفرود آمدن است که برنگ صدر کشتن گوه خورشید

بسیار از این  
 مینی قلم است  
 خالصت میر  
 خاص کر میر  
 باب است  
 عذره  
 رنگی  
 آوار بیل  
 در احسان  
 بیکار  
 آه  
 بهر چو  
 شرف  
 در از  
 و این  
 گویند  
 دست  
 که بزرگان  
 بهر  
 نور  
 و بهر  
 و حضرت  
 و این  
 خنجر

صورت خواهد بست و عطف عنان از آن سست گوه غم از دلهای بجز ر  
 خواهد برداشت امید که در استقبال هم به بینم عنان عطای الانامیه که نظیر  
 بر شیری عبارت کاغذ قد نقشتن است چاشنی که حلاوت ندگانی ناید و  
 از اقتضای کمال بنده نوازی که از احوال بنده راه های استغفار بر سر  
 پذیرد عذایم محبت نگار شده بود الحاحی که بر خورد از ذوالفقار علی بعد نوز  
 روز از آن شربت آب برآمده به مهد صحت آرام گزیده و بر خورد امده علی را  
 سلفش از دهم بسیار بود و سبیل اوده شده بود لغایت شری که یکبار سر  
 باقیست بگشاید بجا بخت شده و مرده بسیار برآمده و توقست که تا  
 غروب آفتاب بگذرد و مجلس گیرم اتفاق افتاد است درینو لا نظیر بر سابق عود  
 و پیوسته و پنهان چندان نیست سخن هم میگوید و چشم هم و میکند امید  
 جناب شانی بر حق است که بنیر وی احتمال عالی اخلاط سوخته رویا شده  
 از شهرت بدین خت او بار بر و ن کشد و غسل شقای سگه سنگان با شادی  
 بهشت مستلزم توانا شع و نفسی از سینه بر می آید که بروایح او صحت شیشه شکلی  
 لازم که  
 کل باشد و مرده نیکشاید که که اشتظار را آب پاشی نکند رنگسازان کند و دست  
 سقف مکان اندرون محل صدر رنگ سعی دارند و چاه هم به حساب باشد و طیار  
 جلدیوسف زوزان می آید شیخ سعد الله پیری هر مقدمه که استند علیه  
 در ختام کرده داده میشود و بعد الفقه بطیار خطی و فوایشی طرف کوشش و وسیع  
 زیاد و چهره طراز و عرض داشت جوهر علیخان بجناب عالی متعجب  
 لو اب اصف الدوله در باب است و لو اب اصف الدوله خاصه مانند  
 خراطوم فیل جبهه شکر برین و نسبت نیاز شربت برنگ یکجک مصر ف  
 پشت تسلیم خم نمودن که نشان واجب له و فان در باب طلب قیام رود آقا

[illegible]



چشمه برآورد و گوش برآورد و وصول الطاف مفتاح ارواب جمعیت  
و افشان غبارش غبار افشان خاطر کرد و دشتیار سطوشن لفظ که مراد برآورد  
انها باین السطوشن از آب کوش سرشار از حصول خوشی ملاقات بر خورد  
چشم یعنی نواب آصف الدوله بهادر طاهره ارقام یافته بود بلاشبکه  
و این نواب نور چشم موصوف نیز بجان آورده و میدار مطلع انوار بود و زیادت  
ساعتی بهشتی که کافی که دو برگزیده جناب کبریا بهر یک طرح موصوفت ملا  
ساختند و بیاض چشم اتفاق را که مشرق چشم به چشم من امان و امان  
بایستی موصوفت سازنده مارفته بود که بواسطه بخت بعضی موصوفت  
عنان به بخت موصوفت کشیده و گرم فرمایند ای صوب موقوف بروقت و  
بخت در این مقام به بخت که در اینجا از آمدن مشتاق کمال خوشی است و  
و به همین میگردد که بخت در این مقام به بخت که در اینجا از آمدن مشتاق کمال خوشی است و  
افتادگان خواهد کرد و بخت در این مقام به بخت که در اینجا از آمدن مشتاق کمال خوشی است و  
و این که بساط عزت گسترند افضل لایزال نصرت و اقبال شامیان و از  
که عطف شفق که بعضی نقاسن تماثل مرسول شده و امارت و  
و یالت مرتبت گرامی قدر که بیل بار بر بهادر رسانند قوت ماکتبه  
در دکان برآورد که به توصیف تعریف اجناس گران بهای باطله و مانند  
سوداگران تواند کشاد ایند احسرد عا بافته می آید صانی که طاس بهر  
بیل و نهار کار و عمل قدرت است از جامه خانه غلبه انواع خلایق  
و عظمت آن پیر دانه قهای سوار و بیاد و قیام و گفت که دولت یار  
و خانه آرد از جناب عالی بهر صاحبه خواب خلایق کلان  
کلک که از جناب بهر معروض است جناب صاحبه معروض است



۹۰  
 صاحب مشفق مهربان سلامت گهرای تابناک مضامین معجزات و شایسته  
 در صفات صفا فتنه ساخته جواهری عارفین در طبع طبعی اظهار گذاشته  
 که عطاوت نامیه حجت برین که نقوش طالعانی آن بیاض طاسی و در کیفیت عا  
 روی آب میداد و شبستان قوم شگینش بقوت فرائی و دماغ نافه  
 الطاف میگشاد و در اسب آخیان اوقات و در اشرف از منه و ساعیات جلوه  
 عرصه وصول گردیده بنوید مسترب جاوید رونق بخشی قدوس بهار و روم  
 لکشته ابواب آلافت و جنت شادمانی بر روی میداد و سید سلسله  
 بیقیاس خالق عرش گرسی که به میامن جلوس میگردانوس گرسی جری  
 پایه عرش نبشیده و از فیض آن اوقات عالمی را شای نشین حصول گردانیده  
 رباعی میسر کرده ام و زبنای گرسی باز میگردان و در جنت این  
 تابای گذاشتی چشمش از رشوق و شوق و شوق و شوق و شوق و شوق  
 الملت شد که از پایل از بیت البیت طلوع سعادت نمود و گل شید  
 حدیقه عت و اجمال از نهال سرفراز رفت چهره دولت کشود و از کثرت  
 انبساط سعید نیاز نامه مافتد تار ساز طرب به ترانه مبارکباد و خوشی  
 از نور نشاط از فی خاصه چون فی نغمه آینهک تنفیت و زجوش بشاد  
 مقدم شریف صدی و جهم جها از لب جانها بلند است و خوشی و شوق  
 آورید اگر می آوازه تعال تعال از زبان دلگاردین ایام رفقه بود که معا  
 و جبر را بر صحن سانی حجت و فاما بین بیشتر از بیشتر تا کید و تا عیس خا  
 مارا تو قعات و کید است و در دما و مدبر اضاوت حیل کشاده از لهرین اس  
 و این من از اسل است که از مدتهای دراز تقویم و تقویم کل این ندان  
 محض معاونت و تائید کیدی از کیدی بصورت یدیر استقامت و فرس عا

[illegible]

و اما نال خوشی از آبیاری جو بنار ادا و گواران رفیع الشان مظهر  
سابق هم در هیچ امری خد کند از آن طرف تعاف نشده و اکنون که  
مروت سایه گستر شده یقین آتی اعتقاد جازم همین است که سبزه زانها  
و مآرب و زیر و زور نشو و نما و سبزین مقاصد و مرام گل خیز و مظهر  
خجانه بود و تر قلم دیده انتظار را و دو چاه داده اخبار صحت ذات مجسته صفات  
تصور و در عالم با صدرا ملاطفاً شفقت سواد ممنون باد و فرمایند  
نمایند و شست و بشوید آب مصروف عایشی قیام چاه خواهند انکاشت  
و السلام رقص و محراب گورینگا میله از گلکته قصه عظیم آبا  
و او ده کرده بود و ابصاحب مشفق هربان سلامت گهرهای بنال معانی  
و کرامت و سبزه گسترده ان منسلک منظوم ساخته شهواری هربانجی  
گردانیده می آید که سالک و عارفی هم حصول حجت و مسرت ارزانی داشت  
و استشمام این گلگسته ریاحین اشفاق مشام جانها عطر پرورست سوا  
حرفش سرمه دیده امید گردید و بیاض طاشش صبح عیدماند بخت رفا  
پذیرفته بود و او اخر ماه رمضان المبارک بدر نظر اطلال عشق احوال  
مکانات یغنائی کیمیا انگریز بهادر و هم برای ملاقات بر حور و در خوشه  
نواب صفت الدوله بهادر طالعمره عنان توچه باین ضلع معطوف  
فرمود از دریافت این بشارت مجسته اشبارت آنقدر با خوشی است  
که بقالب بحر بر میگردد یعنی بخت بلند سر زینی که به مقیم بهار توأم سر سبز  
و غدا فی پذیرد و خوش طالع ارجمند شود یک مسخره که چون خوشحرام  
ننگ باوی گیرد از همین وقت چشم انتظار می برد و صدای جفا از دهان بگوین  
سرسد و اینجا خانه آن صاحب آن و غدا بهر دو تری قاتل برده ضمانت آن

[illegible]

و جمیع احسانات را بخیر و خوبی زمین بخشش این نواح که اندر زمین که از ایشان  
 بسوزیم مطلق صمیم نیست که از هر منزل بار قام فوده آمد و منظر منظره و او ایند فرمود  
 زیاده دولت باد رقع در تل لزم سنبو سها بیکی از آشتا بدو بسید  
 سنبو سهای بانگ بر از بوسه کج و مان لدار و موصوف بزود شکینه های تو  
 بهار از لطف خشنکی بفریاد خشکیهای زمینی سیدو شکل شکست بسان پناهنده  
 رخصت بفرنگهای روزگار که دید از فیض چرب و نرمی آن پناهنده انسان برود  
 افتاده و تیزی گوشه های دل را بایش بان به معزول و بدین کشف حقیقت  
 یمنه اش پیرفته چشم بر رخسار و از سوختن بوی عذرا بل مطهره اسرار  
 بگویم بر طبق اظهار از دلخ سیاه کلفت بیدار است که کلیمه یاه در آتش شکیب  
 سوخته و بر روشندان بود که کا و دیده گواکب بر زمین چوین که سینه چوین  
 بران دخته نامه را نقد و ورق بکلی حقیقت که در باز و قدر توصیف او را  
 نشنن صفای ایشان توان گاشت و خامه را آینه وسعت کام و دمان معلوم  
 که لغت را خواص تعریف و اقله روح فراش بکام دل تواند برداشت  
 حوشریه چوینش شهبابیدار ساخته و در نهایت منو سطش و غن چوین  
 زهری انداخته کنگره کلخ بافرنگ و خوشگوار و قرص شکست رخ صد  
 نظاری خوش می نگار چرب طعم لذیذ گل نشی من الم طبع رقع حشمت که تل لزم  
 منو یسید کلیات نیاز به تصویر میکنی که تصدیق میکند که  
 ترتیب گزارش بفرمود و مقدمات خلوص از قیاس پیوست ممکن نیست  
 که بهیچ شکل ظاهر نگار نیست که با سبب بذا بر فطرت اصحاب تحقیق و سبب  
 باصفای ارباب فکر و قیاس و مستور نیست که حدودش موجودات از راه  
 عناصر و احاطه و حصول نتایج و مطلوب از راه بی صفایه که بفرمود و گواهی

و جمیع احسانات را بخیر و خوبی زمین بخشش این نواح که اندر زمین که از ایشان  
 بسوزیم مطلق صمیم نیست که از هر منزل بار قام فوده آمد و منظر منظره و او ایند فرمود  
 زیاده دولت باد رقع در تل لزم سنبو سها بیکی از آشتا بدو بسید  
 سنبو سهای بانگ بر از بوسه کج و مان لدار و موصوف بزود شکینه های تو  
 بهار از لطف خشنکی بفریاد خشکیهای زمینی سیدو شکل شکست بسان پناهنده  
 رخصت بفرنگهای روزگار که دید از فیض چرب و نرمی آن پناهنده انسان برود  
 افتاده و تیزی گوشه های دل را بایش بان به معزول و بدین کشف حقیقت  
 یمنه اش پیرفته چشم بر رخسار و از سوختن بوی عذرا بل مطهره اسرار  
 بگویم بر طبق اظهار از دلخ سیاه کلفت بیدار است که کلیمه یاه در آتش شکیب  
 سوخته و بر روشندان بود که کا و دیده گواکب بر زمین چوین که سینه چوین  
 بران دخته نامه را نقد و ورق بکلی حقیقت که در باز و قدر توصیف او را  
 نشنن صفای ایشان توان گاشت و خامه را آینه وسعت کام و دمان معلوم  
 که لغت را خواص تعریف و اقله روح فراش بکام دل تواند برداشت  
 حوشریه چوینش شهبابیدار ساخته و در نهایت منو سطش و غن چوین  
 زهری انداخته کنگره کلخ بافرنگ و خوشگوار و قرص شکست رخ صد  
 نظاری خوش می نگار چرب طعم لذیذ گل نشی من الم طبع رقع حشمت که تل لزم  
 منو یسید کلیات نیاز به تصویر میکنی که تصدیق میکند که  
 ترتیب گزارش بفرمود و مقدمات خلوص از قیاس پیوست ممکن نیست  
 که بهیچ شکل ظاهر نگار نیست که با سبب بذا بر فطرت اصحاب تحقیق و سبب  
 باصفای ارباب فکر و قیاس و مستور نیست که حدودش موجودات از راه  
 عناصر و احاطه و حصول نتایج و مطلوب از راه بی صفایه که بفرمود و گواهی

که صد در فیضان مبداء فیاض فی الجلال و التباه و التیام صورت  
نیست و پس عالم امکان هیچ امری شریف تر از آن متصور نیست علی حد  
و قیاس این نسبت شریف فیما بین امری علیل القدر و رؤسای اولی الامر  
قیما با جواب خیر و فلاح و درهای امنیت و صلاح جهان جهان منسوخ میگردد  
و فی سنی خوض و تعمق ظاهر است که توجیه هم و التفات قدیم آن منبع کرم  
در پاس سید و فی القوی شرح و بیان مصروفست از ظهور این آثار محمود  
تجلیات خلقی و غیره که میرسد بجان آمدن بیت بیاد و سلاطین مقصود بر شخص  
افا کیم و بلا و خطه خاکست که شهنشهر بر آنکو هر پان پان زیاده چه نویسد  
جواب خط صاحب کان کلکته از طرف نواب همو یکم صاحب  
و فی کله صاحب و در فرخ آباد و غیره که توجیه یکم و  
فرخ قالی بل سند تفویض است که در حوضی عبارت از است سید و رنگ  
مانند بر کارگر و سر و دانه اش گردیده بار سال مفرحات معافی پاس نهایی  
و اشرف بی نظیری ضعیفان علم مسیحی افزایشن بلا القنع از مقتضیات محبت  
عالی و مسند عبادت حق پستی صاحب کمالیست از وقایع کبریا قدم  
جانب غایت چون مشرق خورشید افروخته اندام مسلمانان را و بقیله ایشان  
الهی تا که امتناع خلا مانع انفکاک حاوی محو نیست از فک حیات  
کلمات محوی افضال ایزد و اجمال با و عجز شدت جناب علیه  
بخصوص شاه عالم بادشاه خلد الله ملکه تقوی سجدات پرستار  
صفحه جبین اجاسه و ارشیه ساخته بغیر من و نامت و در آن بارگاه که از  
جامه خانه چسبانش خلیفان گلدوز و نواب از ایشان فرق خلک و دار است  
و دو شامه سینه و طوسی ایل و نهار بر سر روزگار میرساند و روز مسعود

[illegible]

۹۲  
 و طاش از اوراق سخن نازک تر سطور شرح ن دست  
 و بخت ریحان معطر بود از بین السطور در فرو بس روی این سینه نشین نهال انصاف  
 کشود از پیشگاه مکرمت احسان و اشغال که در کارگاه حیرت تو صیقل یافت  
 فاشش بر نیان معنی بار یک تنه بند خاموشیت حریر صفحات سخن سروده  
 فراموشی گهای خیزش عین بیا شگفته ترا فصل بهار و شاخسار بهار  
 آتشگاه طائر نگاه اولی الا بصار بطریق مستانی مرمت شد بود و پیرایه  
 اوش مفاخرت ساختیم ز کار و روشن انداختیم حسی و لیلی حشمت و  
 اینست رسم کین بدین عاطفت پوشیدن ابسته بار این کعبه شکر این عطیه بکر  
 بجای آورد دست علامت محجب الدعوات بر سر آردای تابانی ارا می  
 شایر و زنده است قهای ارا می بالای عالم آرا می ارا می جهان بند و جهان  
 و بکر چاه حاشیام ام در سوزنکاری کار خالص بود روی قوی اصلاح  
 رقص بین عجمان مرزا صاحب بسیار بهر بان سلامت صولت  
 جسمانی که سرایه سرور و کامرانی بل بهار گاشن زندگانی کنایه از ان سلف  
 بر تبه مقتنع الا کما یفقداه که در بحر نگارش شمع از ان قلم بدیع و رم انکشت نیاز  
 بر بار و لیکن چون بهار بهار است در و جدائیات ذوقیه حاجتی بهار  
 رفیق نیست طپشهای خاطر به قرار پرواز نامه بر عالم از لوح لبست لیکن  
 خواستن بچهری با چه علاج که چشم تشنه آب دیدار و گوشت خیریت نبوش  
 راه اخبار مسرت است فرض کردیم که حصول مقصد بصیرت بوخت  
 ضرورت در کار بهار چند بی در توقف است لیکن  
 که از مدتی بار سال مرده خیریت کل طرب بد امان شمع منتظران نبخت و تیرم  
 مشکین منقیه تقویت و لهای جوران مودند پیش مجهر نامه لب سکایت انتظار

ضمیر و بود و به آن فشانی بگوئری **بهار** صفیه جانهای ناصبو برافشاند  
توقع فراموشی نه ابریم و کثرت شواغل ملکی را البته صراف التفات می شمارد  
امانه اینقدر که ماهها بگذرد و خلص مقال آنکه تار سیدن مسرت نامحبات  
نیتاگانی را بجمعی رسانیده که بنخواست این چند سطور که در ستانه را آشنایی کنی  
گروه پندیده تر صد که زود بار قام نوید شد رستی ذات و کیفیت خصوصیات آن  
خیریت سناست سبیل فراموشی و تلکین پیرای باید بود و یاد هم شکنی و زیاد هم بود  
عمرت دراز باد و قوامش کار من یاده تناسبت و این قصه بجلال محمد علی  
عالم تلوی از طرف ما آخوند احمد علیخان می نویسد بحسب شکاک  
قصه چشم مضنون که سوادش چون بوی سیاه سرگرم زمین بود و بسیار  
مانند کافور مستعد برید و مشعر بر نیکه حاکم میسوره بطلب ایشان روانه شود  
رسید آنی بر جاشمی هست پروانه می آید اما باید که آنرا بسوزند و کار و آن  
که باغبانی صنعت عملداری خاشاک خردانی را دست به سبیل و اوراق پراگند  
موجات را بشیر از بدیر مجموعه غنچه گل ساز و خریدارش از پیر کنار آغوش  
میگشاید لیکن لازم که چشم حرص و طمع بآن وزند چرا که لب سگان عالم  
و فاپرستی بر یک بلبل تصویر بر فروب آب و دانه منقار میکشایند و لذت  
چشیدگان شیرینی قناعت چون مور جوهر شیشه نخواست شیشه و شکسته  
نی آید و باز که روی گری پشت بر گل میکند شیشه چرا آشنایی نیست  
کنس جوفا باشد و بر چند کار و خدمت آنجا امواج بحر کلافی زیاری باشد از صبر  
تلون فراجی آفرینهای آن قفس بسته بتلاطم تیر و پیکر بر دلی که با بجائی  
نشانیده اینم اگر چه سگان خروست باشد مهر طومار از آنجا که نفسسته ابر و میخ و غور و  
که چراغ تنگ هر تو چون همه شب بینا بدستانت فروغش خرقه میتوان و

و در خفت و از جلوه برق قوی الشی که در هر روز میگذرد چراغی هم بر نمیتوان آورد  
 ببالان علی الدوام بالفرض اگر ضعیف باشد حاصل سال تمام میرساند و  
 و شور یک ساعت سیل بقرار ناپا ندارد و فرعه هوش پایمال میگردد چون  
 مقصود در همه جای کیست برای موبوم و مخیل حاضر و محصل انبیا گشت  
 چرا که اشجار عظیم را بچرکت قوت ضروری میرسد چرا خود را از لکیف حرکات  
 معاف نباید داشت اگر در خانه کسی است که حس است و است اگر یک  
 یاری چون که پس کن و که شوق غلبه چون آسایش گشت و است و آسایش علی  
 بهار از طرف غیر علی بنان می نویسم نه آله و از اشتیاق و است  
 به تمام نرس صفت بر خاصه چشم خویش به خا و صاحب مشفق به زبان  
 کرم فرمای مخلصان سلمه الله تعالی مکاتبه طرب است چون تو ملاطفه مست  
 مضمون که از سطور عبیرین به نقشه تارگی و از عبارت رنگین شکفته بهاری  
 به روح جان فزای مژده خیر به عطری بگریبان مشام جان مالید و ساع  
 به دایره اش بدر و مجوران فرائی سید سمت ترقیم پذیرفته بود که از مطا  
 رفیقه الواد خاطر ترحم مایه اضطراب شوق بهر سائیدی الوافقی حدیثی  
 در جدائی و حرفی از دفتر غم تنهائی بنوک ظلم نیازم رفته بود بر آن ن باز  
 اثری کرده باشد اگر میدانستم که شوخی دود آینه خاطر صفا و از کلفتی خواهد  
 تا به لعل نهانی سینده میدانستم فریاد جانم بر حجاب فریادی ناله فغان  
 بهر کف محبت ستم سائیدن آسا بسنت با بهجوری ساختن ستمی دل جان  
 نا توان اگر از حالت جلیلی به جلال بشم بهر نگاریم آست که دل شفقت  
 منزل لبرقت نیار و اگر به غموشی بسازد و بیشتر سد که ضبط جهر صرا ناله کا  
 طاقت را مترزل سازد لاچار بدن بیت بهر اگفار است

بهر کف محبت ستم سائیدن آسا بسنت با بهجوری ساختن ستمی دل جان  
 نا توان اگر از حالت جلیلی به جلال بشم بهر نگاریم آست که دل شفقت  
 منزل لبرقت نیار و اگر به غموشی بسازد و بیشتر سد که ضبط جهر صرا ناله کا  
 طاقت را مترزل سازد لاچار بدن بیت بهر اگفار است





در قضاوت بایه نمود که این معنی باعث ملاحظه و ارفع سلسله انجمن خواهد شد  
 بنظر حقیر محتاج را بدلیل درآمده تدارک آن از گزینش هم ممکن بحال بسویها بقرینم  
 این جنس و فکستلج ساخت و الا حکمت با رسطو باید و آن دلب نیست تعلیق  
 دل نیاز منزل با در آل خصوصیات احوال فرخنده مال بران ضمیر مصفا محقق  
 چشم انتظار را بر راه و انسته بعد تشریف فرمائی که هنوز حصول ملازمت جناب  
 از روی کارهای حالات و دار قلم خواهند فرمودر قضاوت شیخ باقیست  
 غول گوئی ای در استان به غمت سوخته جانان چه شنگی از فلک  
 سر زده که جدا گردد مهربان از گزیده اش که گره کرده بهر گره بشنیده و استایان  
 خون بگریه بحال من دشمن به ناهیه حال است و ستان ای پیر آخرا در حق بکفر  
 فاش کردی عمر نهان به جانه زیب ملک نزاکت که عنائی شورش بود جزو  
 شهرتی و صحرائی سلامت نامه در دایکیز و قیوم جنون که پیر بر نیز سکایت جدائی و ملو  
 به بیان الم تنهایی که نوک هر حرفش چون عشاق خون پایا و هر شکستن چوین  
 جبین مجنونان قاتل او بود رسید خطش چون خط نوری بر لب نهادیم  
 و بر نیز خنک ابرنگ ابروی جاود و ملالای چشم جاودم از حالت خویش چه  
 تقریر کنم که از رفتن تیر نظر باک بین متاع حسن از عدم خریدار کسنا و باز آرا  
 و آینه می توانم دید که در و لوسخی در چاه که قرار است و بر از ان یار تا زینین  
 آرایش و تیریدگی رسید که سر بر از چشم افتاده و خارا از تقافل و ز سپاه رور  
 واده جدیدت گماشته شدن سی ذره با نیست بخون نشستن که مان بزبان  
 قضاوت را فی زلف گردیده و در و شان بهم رسیده و کیست حامی راموش  
 تعطیل دریده و برنگ کیسه مفاسد از نقد آرام تنی گردیده و مالشها دیده و  
 بر بدن جانه و ششم چون گل از غنچه جاسه و گل

در قضاوت شیخ باقیست  
 غول گوئی ای در استان  
 سر زده که جدا گردد  
 خون بگریه بحال من  
 فاش کردی عمر نهان  
 شهرتی و صحرائی  
 به بیان الم تنهایی  
 جبین مجنونان قاتل  
 و بر نیز خنک ابرنگ  
 تقریر کنم که از رفتن  
 و آینه می توانم دید  
 آرایش و تیریدگی  
 واده جدیدت گماشته  
 قضاوت را فی زلف  
 تعطیل دریده و برنگ  
 بر بدن جانه و ششم



انگیزی در نشو و نما و زانو نشستن بقشری که بر لوح ظهور جلوه مینماید از نقش اول  
خوب تر به نظری آید به نحوی المکاتبات نصت اسما قات همواره طریقۀ ایینه  
ترسیل سائل و سئل معرفت که نیل مملوک خواهد بود امید که از انظوف نیز  
اجای این سر رشته سندی در رسم ضمیمه منظور باشد السلام خیر الاختتام  
شقه نواب بهو بیگ صاحب به نواب  
اصف الدوله که بهادر ای آنکه خدا را اسلاط  
دارد از شیدت عیش طرب میبارد و به خارج کنی بغسل صحت آنرا تحضیر آید  
در بسوی آرد نوید غسل شغای ایشان کرد و کلفت و دوش که در دست شست  
خوب از دو سجانه تعالی نظر به عاجزی و پیرنه سری این نجف ابواب حرم  
بکشد آبی کمران بن غلطیده به بوی گلاب رسیده و کین که خوراک  
اندام مالیده خریده مشک و عنبر گرفته و عبا انفا سبک  
دارد و از اوج الوهیت سحاب کرم میبارد و گل در خنده سرشار است  
و لبیل را نعمه در منقار بر جسمه و انام و جمیع خاکس عام که در سایه  
معدت و نگهبانی آن مایه زندگانی به امن و امان بر سر می برند خلد  
این و زلف و زواج و لازم است اگر خانه بخانه و بل عشرت نوازند  
کو بکوساز عشرت کوک سازند بجاست از در و دیوار صدای میاز کبابی  
و از هر چهار طرف نوای تهنیت گره از دل میکشاید هر چند در بخار سویم  
تقسیم صندقه و خیرات بهل آمده لیکن آرزو آن بود که بهر گنج از جام برآید  
خود بگردایشان میگردد و بر پایی سپین که تصدیع کشیده چشم می آید  
اللهم ارزقنا هذا سه عمت دراز باد که تا دور شتری ما از تو به  
خوریم و قوا عز بر خوری شقه عشا بهر اوده عالم بنام

بنام شرف الدین حسین خان بیگامید غلام قادر  
مصدقی اولی شده و شایسته زاده نادر از بنارس ابهر  
شاه جهان با و اوجید ثابت قدم معارف مرواریدی جلالت جان  
مبارکی آسمان و زمین و شجاعت و فاداری شیشه تر تم صوت صید  
طبل جنگ بان شناس قیس قال تیر و تفنگ علم بردوش مصاف سوار  
آتش و شمشیر و سوزی دشمن گدازی زمین نبرد خون خصم لاله کار و در  
دستی عدو و اسیران جنگ نزاله بار موز انظار رحمت احسان و الدین  
سیر شمشیرین فضال سلطانی فیض اندوز لال سیرانی مرام باور ارباب  
خبر شناس و کاواصحاب بن ثاقب فهم رسا بود است که هر گاه که مشیت او  
میخواهد که شقاوت شرعی را طوق لعنت ابد بگرداناند از دو نیل و سیاه  
جاوید را فتنه پیشانی کفر و ایمانی او سازد نخستین و از ارتکاب فعل  
فبیح و خست یار ظلم صریح اتفاق می افتد بعضی سید که از نیزنگ سازی  
لحم و شعله باز آید ناله ناهنجار زاده نرود و شداد قادر داد فرعون نشاد  
تم چون رو و نرودم ستم نمی عناد و طینت ناپائش خمر است ز بنور آسایش  
کینه در وجود ویراودش مضم با قریب سی هزار بد اعمال سیاه درون که پی  
ر بنمای ضد نیز پیلید بود از طرف اکبر آباد و او دار اختلاف شاه جهان  
شد و بر کنار حسن خست او بار کشاد و محضو خدیو گیهان خلیفه الرحمان  
بیغاهم حسد عای ملازمش فرستاد چون حسد غارت جهان بانی از گرد  
غبار چرخ تبر است در نه از این که بر حوت این روی خلایق اعلم شد  
که بهاید و چه از روز و وقت قلعه گیریم آشته بخت جلی آتش فرور آید  
بر نهادی اگر دید قاتل آید بیرون و شد نیار در قید مذمت سخت و دعا با بر نظر بند

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱



بنظر طرف خواستش این بر نیکیا میانی ساز و دنیا و حلیه سعادت از قاصد می پذیرد  
که در ساخت مرود و میان تمنا هر یک از دل حیات و استقلال از سابقا لا حیده  
نیست سعی و محبت چیست بند و ده هزار بسوار تختانی و چهار پیاذ با تو امان  
بما خجسته چنانچه عیال که غیر از این خانه اقامت نسا ند بسک عنان  
تا ز در ضلع فرخ آباد خود اعلیٰ روی قمر و نمایا نشاء الله تعالی تجلیت  
فاخره دار و علی تو چنانچه عزائم از خوابد یافت در اندک است چون تو است صاحب  
تر خزان خواهد شد بالفعل چهار لک و پیه بطریق مساعدت از خزانه عامه مر  
شده و در آن عده را مساعدت بخت دولت نصیب نماید و در روزی که منبر  
غار این اندک نش میشود همان پنج ابتدای نوکری و مع هم اینان و قمر عطار  
محرر رجب خواهد پذیرفت در بیاب تا یکد فزید شناسد عرضی ابر علی  
به جواب صف از اوله بهیا و پریر و مرشد بر حق سکا محمد جواهر که  
است سکنان و با دست بند سعادت و دست تسلیم ایچیه فرق قبول عباد  
سید اند کلامی مرتجع بر خص حلقه بگوشتان الا گوهر که برنگ سلیمانی نطق  
از خدای خلق که در ازند میرساند که هرگاه عقیق رو آفتاب خاتم حسین صبح جا  
میگیرد و بد عاصی صاحب نیکینی الا نگیان باند سجد با جناب خالق جو این بجز عرق عقول  
اول سوار و چنینیکه بجز مر و اید ثواب ر کشتی زبر جدرین شب می بیند حاصل  
اعتقاد و اقلاده عقیق صدق صفا ساخته انتظام تسبیح امور سلطنت از ایام خود  
تا آنکه یک صلح الماسیل درون لستبر منجمه مال جوهریان اینجا با نظر پسند  
بهر شده آخری موسوم شده از منبر جمال کوهرین خوشان بود باطلها جوهر  
اراد و سعادتی از او خجسته جواهر جانر ساینده که آنی در بهار کامرانی در پای  
دستی ازین بهر سبب بگردش نباشد بواسطه آن که فردای آن روز

[illegible]

اعلام شقیب فیروزه فیروزی شد سرشته سوال جواب تمییز حق بن شسته گهر گمان  
 مالک معاوت عساکر چون نقشب کان چشم بر بهشت تنگیا فی دیده بار  
 پسر نه صفا با فی غبار موکب و ختمه بود حال که نوید نزول میسان خیم اجلال  
 لکن گوهر مراد در صدف گوشتش انداخت بسای فلک کائنات بهرم شکوفه  
 از سر شناخت امیدوار است که در صکوت پسند از رفعت و الا با رکاب عیسا  
 خواهد شد که زبان مع و ثن را بشکوه احرم که ریز ساز و الهی تا نه سرخی شفق از  
 اتق اقلاده مر جانی دارد و تها گیری ظفر زیب پیر خجسته جها گویی با و مسا که  
 عید اضحی از طرف جوا پیر علی خان چادر از گره عصیان از شمشیر  
 صفای عقیدت راجانه احرام بر دوش سعادت گردانیده بهر ضلع سیرا  
 سبحان الله کاروان انفس بی هم صبح عید اضحی و شک فی بهای در و در  
 که خراج خطا و ختن است بر بر مصر و یار چیده و از تسبیح طبع و سخن خرم صد  
 درای محمل کشان ای حجاز بگوشتان سیده بهر طرف غم و الم برنگ آید  
 بیج برکت خلیل الله بخون می غلط اندازد و هر جانم در شک فی او را  
 اشجار جلجل شادی میرند تیات دوباره برابر شک احسان منع می که عرا  
 جگر گوشه پیغمبر لباس عشرت عام پوشانیده و آنچنان خوف عظیم را  
 با بنساط عیم مبدل گردانید بر حق شناسان احب لازم از نیست که اقل  
 نیز بطواف کعبه گفت می از حرمت وری نمی آسایند و مهر و ماه چون چشمه قناری  
 تماشاخانه دره کاری صانع خوابه به نوزد نمی آید چرخین سوز و غم و در جوار  
 آنقبله است از گشتن جرم که غلاما و قبیل سائل سنان محرم بوس چه عین  
 ایسان باشد که حذر عیال عالی مهابت سعادت گردان و تها که جان و عید  
 از طلب بر فرم سیرانی مراد اسانده تهاست در ایام که می آید بر جوار احسان

کلام شقیب فیروزه فیروزی شد سرشته سوال جواب تمییز حق بن شسته گهر گمان  
 مالک معاوت عساکر چون نقشب کان چشم بر بهشت تنگیا فی دیده بار  
 پسر نه صفا با فی غبار موکب و ختمه بود حال که نوید نزول میسان خیم اجلال  
 لکن گوهر مراد در صدف گوشتش انداخت بسای فلک کائنات بهرم شکوفه  
 از سر شناخت امیدوار است که در صکوت پسند از رفعت و الا با رکاب عیسا  
 خواهد شد که زبان مع و ثن را بشکوه احرم که ریز ساز و الهی تا نه سرخی شفق از  
 اتق اقلاده مر جانی دارد و تها گیری ظفر زیب پیر خجسته جها گویی با و مسا که  
 عید اضحی از طرف جوا پیر علی خان چادر از گره عصیان از شمشیر  
 صفای عقیدت راجانه احرام بر دوش سعادت گردانیده بهر ضلع سیرا  
 سبحان الله کاروان انفس بی هم صبح عید اضحی و شک فی بهای در و در  
 که خراج خطا و ختن است بر بر مصر و یار چیده و از تسبیح طبع و سخن خرم صد  
 درای محمل کشان ای حجاز بگوشتان سیده بهر طرف غم و الم برنگ آید  
 بیج برکت خلیل الله بخون می غلط اندازد و هر جانم در شک فی او را  
 اشجار جلجل شادی میرند تیات دوباره برابر شک احسان منع می که عرا  
 جگر گوشه پیغمبر لباس عشرت عام پوشانیده و آنچنان خوف عظیم را  
 با بنساط عیم مبدل گردانید بر حق شناسان احب لازم از نیست که اقل  
 نیز بطواف کعبه گفت می از حرمت وری نمی آسایند و مهر و ماه چون چشمه قناری  
 تماشاخانه دره کاری صانع خوابه به نوزد نمی آید چرخین سوز و غم و در جوار  
 آنقبله است از گشتن جرم که غلاما و قبیل سائل سنان محرم بوس چه عین  
 ایسان باشد که حذر عیال عالی مهابت سعادت گردان و تها که جان و عید  
 از طلب بر فرم سیرانی مراد اسانده تهاست در ایام که می آید بر جوار احسان

و بر وقت مصیبت است او بپرسینه بستید الهی غلطه کوش فتح و نظر او  
 عید آنان وز کار و از خون عدا قطع زمین هرنگ لاله زار بادیرای  
 بیکسری امینه رسید کشانیده کارهای فرو بسته زو اینده غمهای  
 سر روی هم نشسته محیط مژده احسانه ایضا حب قبله قدروان سوار  
 بهوستان سنان بوسی قصر فریخ البنانی منج ثنای ذات ذات الکبریا چید  
 سخن با اعتماد و روان سطر چند پایه از پایه خود تضاع بخواب لیکن موز  
 بهر سبب اینهمه خیال خاتم در شب شکست افکنده چنانش خور و بشکست که  
 چید سبکی عصای قلم از جانیتواند بر خاست ناچار به باجمالی ریاض  
 غفر و منصوص که بسته گاهی در بر زمین صداقت بدعا های نیم شبی بسته  
 گل شبوی زندگانی بحال دره میرساند و زمانی در فر عمر نیاز بدیان حمید که  
 قامت شایم چمن چمن نشسته بر مید ماند هنگام سایه گسری آسحاب کرم در  
 فیض آباد چون قطره رشوق بدین سبانی سر قطره زنی راه شوق بهیچ  
 گاه بیکان نزول است شمول برسد جلوه دیدار برق خاطف شده بود  
 بعد عمری جلوه کرد آن شهسوار مازنازه دیده تا و امیتوانکردن عنان پیچید  
 صورت داشت که یکصد و پیه موجب از خط و سخط شده بود پنجاه و یک و پیه ماه  
 ماهه عنبر علجان عوم پیدا و ند چون تازه رو پیه ماهه که امان مقرر کرده پنج  
 حاشا باشی خراب طایر تائب الترم کردم و رباقی در ماهه عیده برای عیشت  
 به پیمای رضوی که امان ز و خاتم اخترم مدت سه سال الکبریا چون دم شام  
 خانه نشین منگ بقتش و در آنچه که بری بر که بیک ناکا ایضا که امان  
 گوشه تنگ کوتاه امان که راه خانه بر مید بیا رسید اگر در آمد مفری غیر از  
 فیض آباد نظر نیامده که کش ماه است که در اینچون امان نیم مانی قضاوت و با

باز بهر وقت مصیبت است او بپرسینه بستید الهی غلطه کوش فتح و نظر او  
 عید آنان وز کار و از خون عدا قطع زمین هرنگ لاله زار بادیرای  
 بیکسری امینه رسید کشانیده کارهای فرو بسته زو اینده غمهای  
 سر روی هم نشسته محیط مژده احسانه ایضا حب قبله قدروان سوار  
 بهوستان سنان بوسی قصر فریخ البنانی منج ثنای ذات ذات الکبریا چید  
 سخن با اعتماد و روان سطر چند پایه از پایه خود تضاع بخواب لیکن موز  
 بهر سبب اینهمه خیال خاتم در شب شکست افکنده چنانش خور و بشکست که  
 چید سبکی عصای قلم از جانیتواند بر خاست ناچار به باجمالی ریاض  
 غفر و منصوص که بسته گاهی در بر زمین صداقت بدعا های نیم شبی بسته  
 گل شبوی زندگانی بحال دره میرساند و زمانی در فر عمر نیاز بدیان حمید که  
 قامت شایم چمن چمن نشسته بر مید ماند هنگام سایه گسری آسحاب کرم در  
 فیض آباد چون قطره رشوق بدین سبانی سر قطره زنی راه شوق بهیچ  
 گاه بیکان نزول است شمول برسد جلوه دیدار برق خاطف شده بود  
 بعد عمری جلوه کرد آن شهسوار مازنازه دیده تا و امیتوانکردن عنان پیچید  
 صورت داشت که یکصد و پیه موجب از خط و سخط شده بود پنجاه و یک و پیه ماه  
 ماهه عنبر علجان عوم پیدا و ند چون تازه رو پیه ماهه که امان مقرر کرده پنج  
 حاشا باشی خراب طایر تائب الترم کردم و رباقی در ماهه عیده برای عیشت  
 به پیمای رضوی که امان ز و خاتم اخترم مدت سه سال الکبریا چون دم شام  
 خانه نشین منگ بقتش و در آنچه که بری بر که بیک ناکا ایضا که امان  
 گوشه تنگ کوتاه امان که راه خانه بر مید بیا رسید اگر در آمد مفری غیر از  
 فیض آباد نظر نیامده که کش ماه است که در اینچون امان نیم مانی قضاوت و با





آری غلیل بنهوان بسترنا توانی را به پریش حال نوشند روی جانها را کشتن  
 وصف مسیحائی زلفی گیر و شمع عنایت ذره صفنان جنتی خاکسار  
 اگر چه نورانی نغمه ماند مقتضای ریشی شمع نمی بود با جمله زبان گرامین  
 عطیات بخت با سحر و دار و پیت منج باشم که برای خاطر عاطف گذرم  
 لطیفای لیلی ای خاکدست تاج سرم چو از توجیه سببت چاند یاره که بهین مقدم  
 استحت تو هم ترجمه اعجاز شوق است که گردید شرف را قام یافته بود آهوان شکار  
 این سرزمین که روی علاقه ترک والاکه از شلاح خود و دوست عالیه بود  
 به نیست که حصول مراد و محبت عید قربان دریافته خواهند بود لیکن اینجا بهرام  
 افتاد کالی خنجر گاه بهجوری مانی پلنگ آسا از بهر عضو بهر چشم انتظار بر می آید  
 بل ساعتی مثل شیر با ناله و فغان کار و از دانه ای همواره صید مقاصد درام  
 دزمین شکار گاه لاله قام با و در خد مت نواب محمد خان توان  
 نامدار فلک اقتداره ظالم اعلای بلندیهای ست عاتری مناصب عالیه  
 بطوبای باغ ابراست ساخته معروض میدارد که چون جواب یضه نیاز است  
 کند دریافت بسیری که هم نفسی چند آنکه مانند شمع بکرتک سیاست و تادیب  
 زبان قلم بدیم زبانی تیز تر از اول از کام بیرون کشید هر چند پادشاه  
 بهر است بفرم و لاله فتنه را بهر سطور پیا انداختم آنرا بان و از قرار داد  
 اختیار روانه حضور گوید خداوند ابرو و راجح بجانب است چرا که امروز  
 مشتکی که هستی بکس از این خرج کمر و با قوت تو بهر خریداری که گفته آمد  
 با گوهر شاهوار تو که سنجی زین از واث پال آن جوهر شناس نیست خلص کلام  
 آنکه اگر بخرام مبارک گاه هم محفل معالی اشفیه حالی این سلسله زلف شاهانه بر باد  
 باشد که دست بگرده بود و آن انداخت زیاد و از بخدمت که شدیم

تو که هست  
 سحرانی که است  
 از زنده کردن و در میان  
 تا تو که در خفا  
 ضا و بجهت بزرگ  
 مندی می  
 سحرانی که است  
 خود شنیدنی را یکی  
 روشن شدنی را یکی  
 این قول را  
 ای سحره و یار  
 ماه که از خفا  
 صلی الله علیه و آله  
 طلب کافی از  
 آمده بود  
 یعنی از  
 به قول  
 کات و لام  
 کار و  
 یعنی خاله و  
 به قول  
 یعنی که  
 و قول  
 ای شاه

سرایا که در چرخ ندر ارم که از خلق و دهر و مانند آنرا از انجا که ما را انفاست لایق من فرست  
 محمد شاه و صاف بنوا نوازی آن چاره ساز برضاست مضراب المستنیر و وزیر بزرگ  
 ساز توصیف نوازش آن الا مقام غلغلہ پرواز هزار آینه که ساز این ملک است  
 که مانند گردن طبعی و چرخ شست عایق و نوار طولانی بکشو که کی در آن مجلس  
 بترانه طرب کشاید و بزنگه اندر گوشش آواز این میانه شد که کدام روز در دایره  
 حلقه بگوشتان آن محفل بر آید اکنون که تار علاقه پیوند بگشایند و چون جلالت  
 غیر از دست هم سون و درخشان ماند و وقت که از قانون عواطف حاصلی توان  
 بر آورد و بغایت شهبان از غم روزگار این نغمه که در دست نوازی عارف  
 نواب نامدار خوشبخت شمار سلالت بآب زمزم لطافت صفو ساخته بهر یک  
 ساجدان قبله راستان مطاف میسر نمایند که بر لب کعبه که قربت ضم خان صو  
 موهوم کائنات آنقدر کاف و ماجرا بنفاده که از نمانشای این کارگاه جز آنش بر  
 سوز جگر و ناقوس نوازی ناله بی اثر حاصلی دیگر نماند بود و از شعبده انگیزی  
 هیولای حادثات بوقلمونی انقلاب طلسم ستم طریقی و راه که مقید سلسله  
 تعاقبش مانند رخسار از هر عضو چشم حیرت بتواند کشود از وقتیکه رحلت عنبر علی  
 مرحوم بر آتش غم نشانیده بزرگ آفتاب جگر از شعله حریت سوزانده اشک در  
 دیر زحمار روان از انجا که مدتهاست که فیضی نوا اینها چون بار بردوش دیگر  
 میدارد و از عدم سواری ایام و دوزخ محبت سینه که سینه و او را بر سینه سینه  
 گاشتن جنبه چهار سر در میدان نه افشاید لیکن این حدیث است که در این  
 سر کوی که بهشت برین نواها است می میزد و دهنه گامی ایستاده شده و این  
 و نگاه حیرتی گرد و روم میزد و این دو هم گاه از هر ساید در این غوغای بیخواب  
 و آفتابیات و آفتاب است که سر تو بهر غم میزد و این غم بهر غم میزد و این غم بهر غم

فوله رستم بی خود  
 وفان برادر میست  
 محبت با فتح رستم  
 ستون ۱۲ با فوله رستم  
 با فتح زبان ۱۲ با فوله رستم  
 معنی زبان ۱۲ با فوله رستم  
 رستم معنی رستم  
 نام رستم بی خود  
 ۱۲ با فوله رستم  
 ۱۲ با فوله رستم  
 ۱۲ با فوله رستم  
 باید در رستم  
 وفان و شیبان و ان  
 منجمه اسمی است که  
 و آواز رستم  
 از اول مراعات آن  
 الهم بنوده ۱۲ نام  
 بنده رستم  
 حاجی است در رستم  
 بنده رستم  
 با فتح رستم  
 طوان و رستم  
 فوله رستم  
 آواز رستم  
 بنده رستم  
 داشت اسمی است  
 چنین خیال بود



تبرکات شیخی نشان کس را از کفر نشان زوی کس ساخته و صد سوراخ بکار  
 انداخته نال قلم برنگ ایستاده شکر نشان چنانا عیان تقصیر بر باب لعل با  
 پرورش نموده که باین شادابی رنگ نظر فریب گردیده و یا بگلایع زمین  
 آنها را سرب داشته که باین عطری روح افرا سپیده الهی باغ دولت و جنت عالم  
 مبروه خیزد خصل ترقی عشرت ثریب با و عرض داشت عنبر علیجان  
 بنواب صف اوله بهادر جواب شقه مینویسد  
 حصول صحت و شفا و تعویذ برفع اذیت و بلا یعنی شقه مراحم انشا الله  
 نقل فی الانعام سیاحتی بروی این خسته دل با توان مید و از هر بهر  
 عبارات تشفی استیلا توئی روحانی رسانید شکر اینهمه عنایات بکدام زبانا  
 گوید و زبان گوهر نشان که بنجم پرستش شده عدلان چه طور جوید بهر  
 ساله مرض ابرون کشد ز بدن به اگر بر رسم عیادت لبی بچینی به اگر از  
 اضطراب ناله زاری بر گشت شرمند است که خاطر ترجمه ماز برقت می آید  
 و اگر بضبط عرض حال پردازد و فریادی که از تعدی بیماری دارد و بکی حکایت  
 خان صاحب از معانی آثار شوال قضیه شیر شرمید بپند لیکن خفقان است  
 بیجان طغیان ارد که اگر طمع قد مبوسی پیر و مرشد زنجیر پانیا باشد غالب دل  
 از پسته بدر رود و خواب در خواب بهم نمی آید و مقوط اشتها از طعام  
 سیر مینماید زیاده ادب خورشید عظمت اجلال درخشان با عریضه بر  
 شکست رای مهابه صاحب مدار خداوندگار سلاما بارتان فیض  
 خدا بگلی نایب طغیانی که دانه برشته را از خاک بر میداند لیکن عجب است که  
 هواخواهان را که در دشت نامردی نشینی پیرند جبهه کی بگونی چکاند فرغ  
 حیات مستعار جلوه شری بیش نیست اگر خلیج نمید سوخته توان از فروخت

[illegible]











نه که چون جناب سحاب خیام فلک علامت خورشید جمال نیسان نوال سب  
 لقاحاتم سخا و زیر سما لک آصف لک و نه بهادران که قوت بازوی قیام  
 چرخه او بار کبریا یافته آصفی که سیلما بخاکم برایش سد نیست ارسطو  
 که به کنگر بایسته داریش نشتر چمن بخت شجاعت که شمشیر از خوش بگر آب  
 گردیده و موی جوهر بر تن تیغ کشیده آتشش بک شمشیر زودت و باز برستم  
 افراسیاب عهدش سر و شاه باز خدنگ نصرش اخضر زره پوشش غلغله  
 بهرام افتاده و سیاهی سپردنش از قنادن بق حساش نشان اوده کما  
 رفعت و عظمت که پیش طایف قصر صریح بنیادش آسمان قندیلیست و جرم  
 مهر و ماه در آن افروخته و سلب مر و ایدش میانه دارایش عقد خنده  
 و ندان نای موخته بهار فیل سفید شکوفه را بغلامی فیلش میفرستاد اگر بداند  
 بیز قناری مغلوب فیلی و زمانه آبرش مشی از برق خنایسته ابر را در پیش و آ  
 اگر خوغای اندر پرده از روی نقصانش بیکشود و نامیسیای لعل شمشیر  
 بیما چشم و لهر آن را بشربت غناب بوسه شکرین نواخته باوای شکر از  
 خط سحر طوق بندگی عجمی در گردنش انداخته لصفه زهی شگفتگی  
 شاخسار صانع قدیم که خلق یده از و آنچه دیده گل نسیم و خطوط مهر ندانی که  
 سحران بجزش تبار دست فرو بسته از پی تسلیم حدوث ذات شمشیر بان  
 شرف که نوشت و قدم بخدمت او جوشش اعلام قدیم در سحر تیری تیغش است  
 فلکی حدوث شمشیر خط همیشه تقسیم یا سماع اشعار بلج و یا و اگر فتن است  
 فصیح دوتی تمام و بی مالا کلام دارد روزی در محل نکته سنجی و سخن بازی و در  
 بزم موانست تهرانی بطرازنده و سواد و حشمت و فزنده لوائی شهرت نصرت خاتم  
 نامداری سر و من ماضی مکار خانی منبع الشان المکان عنبر علیخان از سر خد

قول اولی  
 بدارن ایام  
 تمام در حضرت سلیمان  
 علی السلام  
 جناب القح و تشدید  
 بختی و جگر  
 نوحه و بخت نام  
 در ناله از این باغ  
 است که از ان باغ  
 بختی و بخت  
 بختی و بخت  
 واده ایام  
 بالفخ و بخت  
 او فقط با تشدید  
 مخالفه و بخت  
 مطلق واده  
 و قول اولی  
 بختی و بخت  
 بختی و بخت  
 واده ایام  
 بالفخ و بخت  
 او فقط با تشدید  
 مخالفه و بخت  
 مطلق واده  
 و قول اولی  
 بختی و بخت  
 بختی و بخت  
 واده ایام  
 بالفخ و بخت  
 او فقط با تشدید  
 مخالفه و بخت  
 مطلق واده

جناب عالی جهانش خدنگار است و بهین ترتیب او با و ستادی عالم سرور است  
فیض شیرینی کلامش کسسته گوش استعنان طبله انجبین و از شکفتگی بهار ویدار  
حدقه چشمیندگان بمسرد امن گلچین بخت شمیم خلافتش عطر پیراهن معنی  
دماغ درخشندی شعله اورا کشته به نیر ظلمت پای چراغ المصنعه **ع** بذکر  
نام او مشکین بر و آبی نفس از دل پهلوی میگرد و از غنچه و بازو خوشی خوش حاصل  
ارشاد فرمودند که سفینه جواهر گنجینه مشتمل بر انتخاب غنایات انتخابی و متصنّفین افرا  
مفید عالم حاضر جوانی مرتب سازند و جمع و تالیف کلام آسانده آتش بیان و  
شعرای جادو زبان پردازند چه آلهه خواجیه شیراز فرموده درین سطر حریفی که خالی از  
خلل است صراحی می نایب و سفینه غزلست بافتشال مثال قدر مثال خان سجده  
که مرجع و آب نازک خیالان صاحب کمالان عصر است قریب چند هزار  
بیت بیاضی از تذکره های معتبره و دو آوین هستند فراهم گردانیدند و عراس  
ابکار انکار پیرایه بن غنچه برین قمر و بر و اکیل زینت پیرایه پوشانیدند سفینه  
بحر سخن شنا بلکه در یک سفینه هزار بحر جا جدا گلشنی است که از خطش نشسته  
زار است و از نقوش سطرش انهار و اوراقش چون و اوراق گل عطر نهد است  
و سطورش نیک اشجار فردوس از میوه مراد بهر نواز نشسته کیفیت سخن بهر صفحه  
اش میست است که از نقاط قطرات باده احمر بهر آتش میدار است و از  
سجیم خودی در آغوش گرفتار حلقه خط جد و شمن همه کس آشکار بیت شعر  
تعریف حسن و سبب از معانی رنگین غازه بر و و از زلفشانی قرطاس حل  
مروارید در گلو و شعر تو صیغ عشق مجوسیت از نقاطش برق و اعیان و از  
پیشانی خط شکسته طره زنجیرش با المصنعه **ع** سفینه که در نظم در خیمه است  
بیاض گردن معشوق هم گیسو است و در صمد از نظار گیان نیک نگاه آنگاه

۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

سپهرگاه پی سپهرین صبح که در آید لب و عاذری آموخا موزند کورین کشاید  
 و اندک التوفیق بهو کلاما عاصیق و تفریط سبب انا و انوار  
 و کلاب سبب پی پیچیده همانا عکس حسی اغیست در آب یا صراحی  
 منی گلرنگ در مهتاب بیت گسی میفرستد این چنین سبب و خداوند ا  
 نگهدار تن آسید به روح عطر آگین شام محبت و اخشن خشن مشک در  
 جیب کنار انبار نمود و فانوس صد چراغ نورانی با درج با قوت توانایی  
 خوشگوار که رشک شیرینی طعمش بهر اسرار سوزان بجز شایان غسل نداشت و در  
 و در پیش سفید قالب نهی ساخته قدمصر را شکر در کام و مرغ حلاوت را  
 و اندر دوام خجسته اشخا صلی نسائی را در ادنی شکر و سپاس حسن آیی امکان  
 مانند شاخ میوه در روی نیاز بر زمین لیدن ضرورت است که به مقتضای  
 کلام اینهمه لغزهای لوانرا از برایش خوان جو و احسان گذاشته و برنگ  
 و انهای نار با و اسی کمر متهای یکبار نش سحره جانی و بغل باید داشت آنکو  
 که عقی میرود این اندک اشک از چشم فلک نداشت از صفای شگفت بخش در  
 با خوار حسی ساخته به میامن تحریر و صیفش فی خانه را چون بخت قطره  
 کلاب خشن چنین انقاس شکین کام و دمان انبار است از فیض اندر روح فقر  
 و طاس که را برنگ اوراق نشستن مصر مصرکت پیر بین سنی در بار گلانی که  
 بر روی بخت غمزه افشاند بیدار توان ساخت اینست زلال زندگی خضر نوال  
 که بطالع سکه هم توان یافت چون حب صفائش آب که غبار آلود و گریزی و  
 جانفراکی و انوار آدم سیوی و صمیمی سیتاری و سکر گل از باغ حشش خجین  
 از گل تصویر کلاب گرفتند به روی تهر برشته از وصف شمایم از گفتن بهر  
 روی گل امشرون کلاب عنایات خصوص بطراوش از انقی قلب و باغ و عجب

[illegible]

کاشد آفتاب عرصه داشت بهوشت صاحب به یار عرض می کرد  
 گفته جرم عرش خطیم خجالی که پرده درش چو پاره عینک نقاب عرایس سر آرزو  
 است کنا پیش طاق افشش رنگ لوح محفوظ فخر نوزاد و بیت خاشاک  
 سراسی تقدیر نایب سبیل مطرای گلزار خلد برین ششم سینه زار فضایی و آن  
 تنزه هوایش بروی باغبین شمع را زلفاده بر زم طاعت آموزش شیخ بگرد  
 و سوه کوز بر زبان چراغ یا قنبراس و ششی طبعش مشکوه پخوان هنگام طلاق  
 و آتش بقرآن که اطفال غنچه های اسبناز بهزار افسون میدن نسیم لاله  
 بهم نیک شاید که میاد اشو خنده بر رخ زود و در وقت نازش از خود رنگان متصاو  
 قالی بشوق قضا بر پاتی قامت بر میخیزد که بنای دلباز هم نرید و بر ای که مطاع  
 بهار سی پاره گلبرابر حل گلین بگذازد و دنیا بر خواندن ظالمت و آواز  
 سپهر سحر کو هر تن تابهد می آید آب زهوش از سر حشره نوز و آتش که بر آن  
 گرم سازند از شعله طور از فیض لغیر نه مان عفت افزایش خضر زار حجه ششم  
 انگیز پای حیرنی آرد و از حجاب چشم ساعز از پنجه برگ تا کست در پیش و  
 میگذازد حکم است که بسو و ختم می شکند و آیفون چون غلام لاله در آتش انداز  
 و تا کید است که پرده نغمه بزد و بر سر طنبورش سوار سازند باس لایه های عرب  
 بدعت خراب و آب یاری چشمه یلم گامش عیادت میراث بر یاری و یوسف  
 خوابگاه استراحت بجز یک بال سعادت اندوز مروحه جنبانی و حور  
 بهشتی بیرون سله پرده عفت سرفراز رتبه در بانی مجسم کردن خدای  
 ملون پامی کیران در گامش هر سحر پنجه آفتاب شفق رنگ و بر  
 بالایی قبه رنج بار گامش طاسین چون قبا ی غنچه  
 بر دوش گل تنگ مکنه دوران صاحب زمان مریم خصا

۱۱۹  
 زهره مثال قبله عالم و عالیهان سر آرای عروسان خلد آنه ظلا ابا  
 و اعم افضا ابا میرساند و طبع قبا یزید و دوش مری نوگل سر بستان گانی  
 و یغنی ملک و بان بی زبان بیگم صاحبه فیض نزلت الا نشان مستلیم  
 شمع فروزان عشر نگده دولت و اقبال گوشت خشیان و سپهر عزت کما  
 بیگم صاحبه عزیز و لها کرمه سلامت ایضا گویند فرج سعادت آخرت  
 حشمت تق نشین شرم و حیا محبوب قلوب طلاب خدا سیلها الله قفا  
 ایضا مجموعه الفت مهربانی نسخه خامه نور خدا دانی سلامت ایضا  
 غازه پیرای خسار عفت و صفای نظر از آینه درواز غایت غیرت شرم و حیا  
 خیره ساز چشم شوخ مهر و ماه میل در دیده گلشن مشاطه گشتن نگاه سرگرم  
 حسن و نور عفت سرشت از صحبت آینه نفوذ زنجیر جعد فکین پشیم عطر  
 شیمیم با چشم گهر رشته ادب و وز جرم شرم و حیا بهار حدیقه نرم اقبال  
 رونق کاشانه عت و اجمال دره الحاج سر بلندی و بختیاری آب در  
 جواهر با لیزه طبعی و کامکاری حکمی بند تجلج صبح جبینی ماه روی نخله سا  
 بر زم شیم اخلاقی و عنبر روی شرف بخش و دمان الانسبی شبه اقزای درار  
 و عالی تقبی نه دارم هوس فتن آن کوئی بسره لیکن چه کنم نه پای  
 بخت نیست نه پیره و اعم که در انجا نرسی همه خویش و ای قافله داشت  
 ملا تیز بزه اگر اسودگان آب شیرین جیمی را بجرم و تو که میبایی در افکن  
 سنانی رسم و آیین ارضیات نمی پیدا شد بحیث در دوری خانه صوة  
 مشرفه قنار اگر اجازت نیک و دوسه نفره و ارمیده اومی مضایقه نداشت  
 اما هرگاه مینای قلم نیک قلم اسامی است میریزد و نظر بر حال استعنان  
 بیگم های از لب تمم بخیر و وحشی صفنان از خود رنیده را در صیدگاه افت

زهره مثال قبله عالم و عالیهان سر آرای عروسان خلد آنه ظلا ابا  
 و اعم افضا ابا میرساند و طبع قبا یزید و دوش مری نوگل سر بستان گانی  
 و یغنی ملک و بان بی زبان بیگم صاحبه فیض نزلت الا نشان مستلیم  
 شمع فروزان عشر نگده دولت و اقبال گوشت خشیان و سپهر عزت کما  
 بیگم صاحبه عزیز و لها کرمه سلامت ایضا گویند فرج سعادت آخرت  
 حشمت تق نشین شرم و حیا محبوب قلوب طلاب خدا سیلها الله قفا  
 ایضا مجموعه الفت مهربانی نسخه خامه نور خدا دانی سلامت ایضا  
 غازه پیرای خسار عفت و صفای نظر از آینه درواز غایت غیرت شرم و حیا  
 خیره ساز چشم شوخ مهر و ماه میل در دیده گلشن مشاطه گشتن نگاه سرگرم  
 حسن و نور عفت سرشت از صحبت آینه نفوذ زنجیر جعد فکین پشیم عطر  
 شیمیم با چشم گهر رشته ادب و وز جرم شرم و حیا بهار حدیقه نرم اقبال  
 رونق کاشانه عت و اجمال دره الحاج سر بلندی و بختیاری آب در  
 جواهر با لیزه طبعی و کامکاری حکمی بند تجلج صبح جبینی ماه روی نخله سا  
 بر زم شیم اخلاقی و عنبر روی شرف بخش و دمان الانسبی شبه اقزای درار  
 و عالی تقبی نه دارم هوس فتن آن کوئی بسره لیکن چه کنم نه پای  
 بخت نیست نه پیره و اعم که در انجا نرسی همه خویش و ای قافله داشت  
 ملا تیز بزه اگر اسودگان آب شیرین جیمی را بجرم و تو که میبایی در افکن  
 سنانی رسم و آیین ارضیات نمی پیدا شد بحیث در دوری خانه صوة  
 مشرفه قنار اگر اجازت نیک و دوسه نفره و ارمیده اومی مضایقه نداشت  
 اما هرگاه مینای قلم نیک قلم اسامی است میریزد و نظر بر حال استعنان  
 بیگم های از لب تمم بخیر و وحشی صفنان از خود رنیده را در صیدگاه افت

بجز نگ نگاه التفات نواختن زینب قمر اک ساختن بسم کجاست بیخود  
 سرخوش خمد شفاق را از مینای خامه یاده فرمایید شمع گلاب بر روی شمع  
 اگر چیست چراست بر تو مستعار زندگانی جلوه شراری بیش نیست اگر چه  
 مراد شوخته توان فروخت فرصت غنیمت است بر آن تا توان سپید پند  
 رفت بزم در دام انبیا و ضیاء و رفت بزم اگر قربانان شسته انتظار کاغذ مفید بیا  
 دیده بکشتن مشمس کشیده بجا یوسی صدور جواب عرایض نا نوشته بگذرانند  
 مغرور دارند و اگر از ناشیدن پاسخ ملتزمات بزرگ گوش سوراخ حسرت  
 بگردارند مجبور ایضا طبل دریده و دوات لای سرنگون قلم مناد است  
 با کوسن و علم بر انهم عسا کر افهام و انظار و شکست جنود و او هام و افکار  
 که علت غایبه نظم و ترتیب و مقصد بالذات جمع و ترکیب آن خیال محال  
 و سببانی بر قلاع رفیع الارطاع تبیین در و عراق و توضیح قوط اشباح  
 انحراف بکندی گنگره این حصن حصین زبان بر تراست که به نروان مسطر و  
 سطور آن توان رسید و همین چنین له و ارغوان مضامین رنگین بکار رنگ  
 سازی صرف کردن آسانست اگر مصوخیال به تشبیه کشی خوبا به آسان  
 مجوری شفق مثالی بر روی صفحه فو اطرس تواند کشید لیکن این کار شوق  
 اہم متعسر است که پس از صد خون جگر غازه باد و ششام محرمه بجل بر چهر  
 نقاش توان بد غنچه بر شلخ دست در زبیر بخندان شکری و اندوه  
 تنگ دلیهای دوری نفسی که از ضعف دل نتواند رسانید بکدام لب و  
 دندان بتقریر شوق پردازد ایضا خاریهای تیر تر بغور جگر فرو رفته  
 آلام فراق را بکا و شش سوزن کند نوک خامه اظهار بیرون کشیدن  
 ناخن بچراست و دانست ایضا ناخن سعی تیشہ اندیشه در

غنچه شمع گلاب  
 ای مراد شوخته  
 اضافات مضامین  
 البتہ اصل است  
 بیا بیا بیا  
 کاغذ مفید بیا  
 باشد از شمع  
 ایضا طبل دریده  
 با کوسن و علم  
 که علت غایبه  
 و سببانی بر قلاع  
 انحراف بکندی  
 سطور آن توان  
 سازی صرف کردن  
 مجوری شفق  
 اہم متعسر است  
 نقاش توان  
 تنگ دلیهای  
 دندان بتقریر  
 آلام فراق  
 ناخن بچراست







بهند و سنگه است که در باغ پالی فتنه برانته باد دست اندازی نموده این گل م  
حرکت لغو نمود و این جانب بنده را راجب نکرده بودم چه کار داشت که تا حق  
در مکان گیری فتنه خانه جنگی نمود آن را در خوب گردانده بدون مدن فقیر  
زمینداران موضع پالی را فراموش نمودند غایبان را و ندانستند و انشا الله تعالی  
او جلد بازگشته می آید آنوقت هر چه در دست لعل آورده خواهد شد و ملا  
واقعی منظور است خاطر جمع دارند و فرستادن آن را در محض اسی همین است  
که بر میر صاحب لک کرده زیرا را در معرقت تحصیل رسانند و باقی بیکدام در د  
نماند لازمه و نسوئی بهوشندی آنست که شب و روز سرگرم تألیفات بود  
برود و هر چه تمام تر بیبائی باید گنجانیده وضع میر صاحب بسیار سهولت در  
سه ماه یک شرطی طیار گنجانیده اند درین عرصه قلیل این همه مبلغ خطی چگونه  
تحصیل خواهند کرد و نشود که باقیات بماند و میر صاحب را از نزد خود داد  
افتد شایسته تقیقات تقدیم رسانیده زود بیبائی خواهند کرد که فائده  
رفتن ایشان در سمرقند ظاهر شود و هیچی تعافل نباید کرد و تأیید دانند و دیگر  
برادر صاحب بان مسئله مکانیته مسرت طراز رسید احوال جزو کل دریا  
گردید خوب کرد که فقیر شاه را در فلانجا آبا و ساسانه سمرقند آمدند بالفعل چند  
تصدید از طرف نباید کرد و هما بخا باید بود مبلغ سه هزار و هشتصد و سیه یات باقی  
و یکبار و سیه گنجکاری از فقیر شاه میباید موجب است که او انجا بد حال ایشان  
هر گز چون اینقدر رفت و سمرقند باشند و باو دنیا بیت که دهنه خود می نمایند چه مضاعف  
و باو بسطور را چون ستاده زبانی می فقیر شاه را معرفت باوئی که بیبائی گناه  
بگیرند تا که بیبائی مشارالیه نشود و ایشان سمرقند باشند خدا میداند که بدلی این جانب از  
طرف فقیر شاه عیار و کینه طلاق نیست لیکن مقصد را لاچار است شایسته خود دیده رفته آ

[illegible]

که برای نذر قضا و چه قسم تقاضا و تا یکصد برای پنج لایق است و چون صورت  
اجاره به میان آمده جای عذر نموده پس اگر این تجارت موجب فساد بندگی  
از مکانات بگیرم در حضور آن کجا داده شود و بیکار از رویه دیگر فرستاده فقیر شاه سید  
لازم که دو هزار روپیه بگیرم تا آخر ماه بیع الاول از نایبش و وصول کرده باینجا  
رساند اگر کمشت نتواند در عرصه پنج چهار روز بکند از رویه دیگر بگیرم و بقیه  
بعد از آن در عرصه پنج و شش روز بکند از رویه دیگر خواهند گرفت از طرف خود  
بهر شکل رعایت مد نظر است برای همین و دفعه کرده خواهیم گرفت و میان  
یوسف علی را در اینجا فرستاده بودیم چندین خطوط بمشارایه نوشته بیج جواب  
نفرینا و ند باعث حلیت آن بود و مفصل بن کار ند که معنی آن که درجه کلی است  
که رو به جری ند و چون باو بنایت معاملت فقیر شاه و نه خود کرده اند ایشان  
بباوند گور شراری نمایند که از نزد فقیر شاه طلبیده دهند زیاده چه نوشته  
ایضا بمولف نویسد برادر صاحب مهربان سلامت خط خیر  
مد نظر رسید حقیقت معلوم کردید فقیر شاه را دلاسا و دلبری بوجه اتم باید کرد که  
خاطر او جمع شود و همین است که مبلغ بیکار از رویه مشارایه فرستاده باشد  
و بنوعیه چه از آمدنی نمره موجود بوده باشد آنرا هم همراه مبلغ موقوفه مع او  
و بقیه فقیر شاه و بدو رقم معتد روانه اینصوب باید گنجانید انشاء الله تعالی و بقیه  
او دیر است و کمال کلی کرده خواهد شد معنی که هزار روپیه بیکار مشارایه خواهد فرستاد  
همراه خود گرفته خواهند آورد و مقتضای هو شایری نیست که تا لایق است تدبیر است  
بکانه زده جلد زبر براری باید نمود و همیشه از واردات بحالات میگذشته باشند و اگر  
بیکار از رویه که تا پنج بستم شهر حال بعود فقیر شاه بود آمده باشند و ارسال نمره طلبان  
بازار روپیه کور را جلد زبر اینجانب بفرستند هرگاه هزار روپیه بیکار از رویه بیکار از رویه  
بیکار از رویه کور را جلد زبر اینجانب بفرستند هرگاه هزار روپیه بیکار از رویه بیکار از رویه

فوق خط یک کسره  
معنی هر دو صد و بیست  
و در اصطلاح این دو را  
فقط از آنکه میان  
سکه ازین سکه در  
منجمله در سکه  
راه بگذرد ۱۲  
تا به ده شتات  
تا به ده شتات  
بسیار الیه  
تا سکه از  
بسم شتات کرد  
معنی او سی  
شتات الیه  
تا سکه از  
مفعول است  
افعال بسوی  
کرده شده  
اسی بسوی  
۱۵ سکه  
بسیار  
۱۲  
ای شتات  
۱۶  
تا سکه از  
۱۶  
تا سکه از  
۱۶

و اینجا خواهند آورد و ایضا مولف برادر صاحب مهربان سلامت  
مکاتبه شریف سید مرقوم ظاهر شد آینه زبان آغوش ای تهی تصنیع و ادب  
که لوازم سفر و ای شرایط محصلی و تاکیدات علی التوجه الا تم کجا برده با سرعت او  
و اجل آنکه که تخمیناً تا نصف ماه میساکه مهلت متصور باشید باقی تعلیق  
نمجانند و یک دام نبرد کسی باقی نماند و میر صاحب مهربان در زیر براری که اعتنا  
و تساهل مینمایند یقیناً است که فی نوشته اینجا باز خود و نمینویسند و مقید خواهند  
چنان سنی و حسن بعمل رسانند که بروقت بیداری شود و مجروحی نیست آنجا  
در خصوص حقیقت شالوده ای که بقلم آورده بودند دریافت گردید الحمد لله که  
بخیر گذشت ایضا مولف برادر صاحب بسیار مهربان سلامت شمار  
مخصر ای باوی فقیر شاه و آوردن رهای باقی اقساط از مشار الیه رخصت  
ساخته بودیم خوب شد که در میان با و کرد و نه بود و جمعیشان را کرده دهند  
خواهند گفت که در اول اینجا ظرف او غباری نیست بشارت است از  
آمدن بهوتم میشود بدستور او را متوسل خود میدانم و تقید نموده رهای باقی اقساط  
شمار الیه گرفته خود را معزیر بار و بروی اینجا بسانند و او می گیل فقیر شاه  
باز خود خواهند آورد که بدو بروی که کرده داده شود و معزیر بار بایانند تا بیک  
و ایند ایضا مولف نویسد برادر صاحب مهربان سلامت از نوشته  
در بابت معلوم شد که فقیر شاه در میان آمده باشد ایشان را محض ای باوی شایسته  
آوردن کافر شاه بودیم باید که احوال اینجا فصل و نشین کرده و هند که همه با و خوش  
سخنما گفتند لیکن اینجا بسمی که از غایب اعانت مروت با و منظور است بهام  
جای لازم سلوک پیر داشت منظور ازیم و از حرکت و چیزی کردنی در دل داریم چرا که از  
خطاتم پیشه و اینجا بسمی که در غرض ازیم که در انتقام نیست لازم نیست

[illegible]

که بوجه و لجمی و کرده و دهند و چهار هزار سکه صد و پانصد و نه و باقی است و بگویم  
بیان کرده همراه خود و نزد این جانب بیاورند و اگر دادای زیر پاهای تو ای که در موجب  
ناخوشی این جانب خواهد شد اگر حاضر خواهد بود همان سلوک مراعات که بحال و در این  
مبدولی خایم داشت و او می گیل فقیر شاه را نزد این جانب بفرستند که با ما مواجهه نم  
گروه داده شود اگر مشتار الیه باقیات نه خود کم ظاهر سازد و باید گفت که اگر یکبار  
حساب کرده هر چه از روی آن بی برآید و وصول کرده بیاورد اگر یک مشت است  
نیاید چند دفعه کرده بدید هر چه از روی آن نزد شما آمده باشد ارسال ساخته باشند و اگر  
نزد خود از هر چه نخواهند و موجب مدنی ارسال میکرده باشند همه تا آخر ما  
بیع الاولی بیایان بند بر قد ز ما معرض وصول را بدینها نوقت در تملوئی نزد  
بر ما علی بیعت ساینده باشند ایضا بولف برادر صاحب بان سکه  
خط مرسله مطالعه در آمد حقیقتی تو مه در یافت شد میدانند که سستی سائل  
مزاج میرد علی بسیار است و همین وضع اختیار کرده اند که هر سال باقی در دست  
میگذرانند این وضع ما را خوش آید و اسطه فرستادن شما همین است که تا یکد  
لا لاف نهوده چنان سرول بکاه بزنند که در دوات یکد ام باقی نماند چند انگشت  
در میناب خواهند گرد و خوشنودی این جانب حاصل خواهند کرد چون گذشته در دست  
عمل تمام نقصان افتاده بود محض سبب عدم خبر گیری نیز صاحب بوده است  
مرجه اینچنان تقید نمایند که نکوش آنجای او کنگوت هر یک تا لالاب بحال خبر  
و موشیاری کفایت شعاری بظهور رسانند که تلافی نقصان گذشته شود و فیما  
تا یکد و اند و تلخ چهار دهم ماه ربیع الثانی ارسال کرده و به صحبت گنج روانه خوا  
که اول در تملوئی برسد و ارسال آنجا راهم راه گرفته بگو ایام خد هر گاه ارسال  
و گوار خواهد رسید از خصوص مردمان ای و در آن به فرستاده خواهد شد و بیای که بر خا

[illegible]

رفع شد خوش خرم آمد خاطر جمع و از نذر زاده چه نویسد ایضا برادر صاحب  
مهربان سلامت خطم سله رسید برای بعضی ضروریات برات بتقریب شد  
پس فقیر شاه که نوشته بودند در مقدمه قبل و خیمه و نقاره اسپین میر خلاص امام و بنا  
طاسه نوازان محمد بهرام و بهت شتران شیخ عبدالغنی بنابر پانگی تبریکه سبک چهار قطعه  
تا کید نامحبات قلمی کرده نزد ایشان ستاده ایم لازمه هر خط را بدست آدم خود بنا  
کسی موشوم است ساینده از هر مکان شای قومه طلبد معرفت خود بفقیر شاه  
برسانند و سوار کن در سمرقند آنها را براه که فته خود هم شریک برات شوند  
و مبلغ پنجاه روپیه از میرد علی گرفته بطریق ریتم نبوده بدست خود از طریق قریه  
فقیر شاه بدینند چون از ضلع سلطان پور که برات بهمان سو میرود هنگامه گوارا  
بسیب همی بدینست است در باب محافظت اشیا مذکوره که مال سرکار است خود  
هم لوازم هو شیاری پاسداری مرغی خواهند داشت در پنباب بر فقیر شاه هم  
تا کید کلی خواهند نمود که مردمان معتقد برین کار معین سازد و اصلا غفلت و سهولت  
خبر گیری شای گوره راه نیا بد قبل از آنکه برات وانه شود به میرد علی خوب  
تا کیدات باید نمود که در تحصیل سستی پند و بروقت تیمیاتی منظور دارند و باید  
معاودت برات که به فضل الی رگم عرصه خواهد شد مراسم تا کیدات و تقیدات  
زاده از حد بکار خواهند بود که عرصه بیع گو تا بهت بنا و امیر صاحب باقی  
و نه رعایا گذارند چه که او شانرا بهینگی قاده و ما را این معنی خوش  
تا و ام آخر لا کلام پنباب گرده در حضور رسانند خوشی طر و صلاح کار  
بهین است یاده چه نوشته آید ایضا یولف ادر صاحب مهربان سلامت  
اندر جهت نهال سنگ زمینداران موضع شنای مدت یکسال در حضور  
عمر بخاور سنگ و دریا سنگ و غیره شرکان معین شوری حساب و کتاب افعی را انفاخته اند تفاوت

کلی در میانست و نیز میگویند که سه آلهه سر یکبار در یک شبی از ما گرفته اند بنابر آن در  
باب طلب نجات و رستگاری و در باب و سنگه معیه چواری موضع مذکور و کاغذ چهار ساله  
لقایت سه فعلی خط بنام مهر مد علی ارقام یافته زبان برادر نگار منسب و  
که آمدن آنها ضرورت لازم که شهاب میر صاحب تقید سنوولی کرده باشد  
را جلد در او نهاده انصوب بکنان انتظار داریم و درهای میبائی سوده را براه گرفته  
و بنای غوغه جمادی الثانی از بخار و نه شده و در تلوی بیایند و خزان از رو کما هم  
بگیرند و از تلوی مرزا صاحب مرزا بهان بیک این تکلیف تشریف آوری اینجا  
بالا اتفاق بیایند و ارسال سوده و تلوی و رو کما هر سه محال است و خود بخار  
هوشیاری او بیازند که بسلا مت برسد و برسانند تا کید و اندازند و یا چه  
نویسد و رسید قلم تراش دو عدد قلم تراش خاصه که عنایت شده  
غبار رفته و فضا و قلم از آب تبخیر و نشاند و هر قلمی که علم گشتی با خوش  
بهره اش دو باره ساخته به آئینی بر قطعه نقطه که دیگر ریشه زیاده سر  
تواند و انید و خامه که از حد اعتدال بیرون گذاشته بعنوانی از سر و در گذشت  
و با نشد و شکر نساجی خود نیز گریه دینده و دش ازنی قلم چون هم ازنی صفا  
بر آید و دست اهل قلم بدستاری آن که اندک قلم یکشاید بسیار است  
از جیب شده او مانند آب از آستین قواره فرو جو شده یا سر سر آشتی  
از سنگ سسته زبانه برگشیده بحث جوهر از بزبان او ببت و خوشتر است  
هر گشت بسته میان او یک سر سر عالمی خریده و بیگ بان بان قلم آفرید  
مذاحم جهان با چنین آمده قلم را زبان آفرین مده و الله تعالی  
ب و تاب و در بر سید کمان و سپهر از گوشه عنایت قبضه  
و سپهر که از این دستگیرها باین حلقه گوشه آمده بندگی حرمت شده بود

[illegible]





# حیخنامه رقعات کهنی نراندین

نصف	نصف	نصف	نصف	نصف	نصف
۵	۳	نصف نویسی	نصف نویسی	۱۱	۱۹
۴	۱۰	پیکند	پیک	۶۹	۵
۱۱	۱۳	بادشاه	باشاه	۸	۸
۱۱	۴	ظظظظ	ظظظظ	۳۳	۱۰
۱۳	۱۸	مخاطی	مخاطی	۴۴	۱۲
۱۵	۱۴	دادواز	داداز	۸۱	۶۶
۱۶	۱۹	سنگینی	سنگینی	۱۱	۹
۱۷	۱۱	بگوک	بگو	۸۳	۲
۲۲	۱۱	نولمان	نولمان	۹۱	۲۰
۳۶	۹	ار	ار	۹۲	۲
۱۱	۱۲	نخاک	نخاک	۱۱	۱۶
۳۷	۳	رار	زار	۱۰	۱
۱۶	۶	می آید	می آید	۱۰۲	۲
۲۰	۷	زربایش	زربایش	۱۰۵	۱
۱۱	۱۶	وقت	وقت	۱۱	۱۴
۴۷	۱۹	ود	خود	۱۱	۱۹
۴۸	۱۸	وگا دگا	کا دگا	۱۱۶	۱۱
۵۲	۲۰	بهرسانید	بهرساند	۱۸	۳
۵۶	۱۱	خفا	خفا	۱۱۱	۱۶
۱۱	۱۸	سرمه اری	سرمه اری	۱۱۲	۴
۶۳	۲	هزار	هزار	۱۱۵	۳

نصف نویسی  
نصف نویسی  
نصف نویسی  
نصف نویسی

نصف نویسی  
نصف نویسی  
نصف نویسی  
نصف نویسی

نصف نویسی  
نصف نویسی  
نصف نویسی  
نصف نویسی

نصف نویسی  
نصف نویسی  
نصف نویسی  
نصف نویسی

